



Humanities and Social Sciences Participation Channels in Innovation Ecosystems: Implications for Policy Making

Parvaneh Aghaei*

PhD Student in Science and Technology Policymaking, Faculty of Economics and Management, Tarbiat Modares University, Tehran, Iran.

Seyyed Sepehr Ghazinoory

Professor, Information Technology Management Department, Faculty of Economics and Management, Tarbiat Modares University, Tehran, Iran.

Mahdi Pakzad Bonab

Associate Professor, National Research Institute for Science Policy, Tehran, Iran.

Received: 23/05/2022

Accepted: 14/01/2023

Abstract:

Although the theory of innovation ecosystems is well structured and developed in the field of technology and in a sense in basic sciences and engineering, it is not shaped in humanities and social sciences and soft technologies. Perhaps because researchers in the field of innovation studies have always looked at the concept of "innovation" with an economic mindset. This economic approach is the beginning of the formation of the "instrumental value" discourse in the valuation of humanities and social science researches, which started as a rationale for getting financial support and began to expand. The spread of this discourse and the comparison of the research results of these sciences with the basic and engineering sciences by the same evaluation criteria have caused many challenges and harms among the activists in the field of humanities and social sciences and has led to the creation of a discouraging atmosphere and their isolation. In contrast to this discourse, humanities and social science researchers believe that the work they do has an "intrinsic value" in contrast to "instrumental value" in which the economy cannot play a role. This confrontation creates serious strategic differences in the justification and logic of investing in the activities and researches of humanities and social sciences. In this article, while reviewing the views proposed about the "value" of humanities and social sciences research in innovation ecosystems, a model is proposed to show the channels of participation of these sciences in innovation ecosystems. This model can be a solution for the compromise of critics of instrumentalism in front of economists and make the way forward for financing humanities and social sciences research smoother. Finally, implications for policy making in the field of financing each of the channels of humanities and social science research participation in innovation ecosystems have been stated.

Keywords: Innovation Ecosystems, Humanities and Social Sciences, Intrinsic Value, Instrumental Value.

Corresponding Author, Email: p.aghaeidizaj@modares.ac.ir

Original Article

DOI: 10.22034/jipas.2023.343752.1403

Print ISSN: 2676-6256

Online ISSN: 2676-606X

مسیرهای مشارکت علوم انسانی و اجتماعی در بوم‌سازگان نوآوری: دلالت‌هایی برای خط‌مشی‌گذاری

پروانه آقائی*

دانشجوی دکتری سیاست‌گذاری علم و فناوری، دانشکده مدیریت و اقتصاد دانشگاه تربیت مدرس، تهران، ایران.

سید سپهر قاضی‌نوری

استاد گروه مدیریت فناوری اطلاعات، دانشکده مدیریت و اقتصاد دانشگاه تربیت مدرس، تهران، ایران.

مهدی پاکزاد بناب

استادیار مرکز تحقیقات سیاست علمی کشور، تهران، ایران.

پذیرش: ۱۴۰۱/۱۰/۲۴

دریافت: ۱۴۰۱/۰۳/۰۲

چکیده: هر چند که نظریه بوم‌سازگان نوآوری در زمینه فناوری و به یک معنا در علوم پایه و مهندسی، تا حد خوبی ساختار و توسعه یافته، در علوم انسانی و اجتماعی و فناوری‌های نرم به درستی شکل نگرفته است. شاید از این رو که پژوهش‌گران حوزه مطالعات نوآوری همواره با ذهنیت اقتصادی به مفهوم «نوآوری» نگریسته‌اند. این رویکرد اقتصادی، آغازگر شکل‌گیری گفتمان «ارزش‌ابزاری» در ارزش‌گذاری پژوهش‌های علوم انسانی و اجتماعی است که به عنوان منطقی برای حمایت مالی آغاز شد و شروع به گسترش کرد. فراگیر شدن این گفتمان و مقایسه نتایج پژوهشی این علوم با علوم پایه و مهندسی توسط معیارهای ارزیابی یکسان، چالش‌ها و آسیب‌های فراوانی در میان فعالان در حوزه علوم انسانی و اجتماعی داشته و به ایجاد فضایی دلسردکننده و انزوای آن‌ها منجر شده است. در مقابل این گفتمان، پژوهشگران علوم انسانی و اجتماعی بر این باورند که کاری که انجام می‌دهند در مقابل «ارزش‌ابزاری» دارای یک «ارزش ذاتی» است که اقتصاد نمی‌تواند در آن نقشی داشته باشد. این تقابل در توجیه و منطق سرمایه‌گذاری در فعالیت‌ها و پژوهش‌های علوم انسانی و اجتماعی اختلافات راهبردی جدی ایجاد می‌کند. در این مقاله ضمن مرور دیدگاه‌های طرح شده پیرامون «ارزش» پژوهش‌ها علوم انسانی و اجتماعی در بوم‌سازگان نوآوری، مدلی برای نشان دادن گذرگاه‌های مشارکت این علوم در بوم‌سازگان نوآوری پیشنهاد شده است. این مدل می‌تواند راهکاری برای مصالحه منتقدان ابزارگرایی در مقابل اقتصاددانان بوده و مسیر پیش روی تأمین مالی پژوهش‌ها علوم انسانی و اجتماعی را هموارتر کند. در نهایت دلالت‌هایی برای خط‌مشی‌گذاری در زمینه تأمین مالی هر یک از گذرگاه‌های مشارکت پژوهش‌های علوم انسانی و اجتماعی در بوم‌سازگان نوآوری بیان شده است.

واژگان کلیدی: بوم‌سازگان نوآوری، علوم انسانی و اجتماعی، ارزش ذاتی، ارزش‌ابزاری.

* نویسنده مسئول: p.aghaeidizaj@modares.ac.ir

نوع مقاله: پژوهشی

DOI: 10.22034/jipas.2023.343752.1403

شاپا چاپی: ۶۲۵۶-۲۶۷۶

شاپا الکترونیک: ۲۶۷۶-۶۰۶X



مقدمه

از میان ابزارها و چهارچوب‌های تحلیلی موجود در قلمرو مطالعات نوآوری، رویکرد سیستمی به نوآوری یکی از مشهورترین آن‌ها است. رویکرد مفهومی نظام‌های نوآوری در سال‌های میانی دهه ۱۹۸۰، از طریق آثار اقتصاددانانی مانند فریمن (Freeman et al., 1987) وارد حوزه مطالعات نوآوری و سیاست‌گذاری علم و فناوری شد و با سرعتی حیرت‌انگیز در محافل سیاست‌گذاری و دانشگاهی جهان راه خود را گشود و موقعیت خود را تثبیت کرد. در آغاز شکل‌گیری این رویکرد، نوآوری یک فرآیند غیرخطی و حاصل همکاری شبکه‌ای از بنگاه‌های نوآور و سایر بازیگران (مثل دانشگاه‌ها، مؤسسات پژوهشی دولتی و خصوصی و تأمین‌کنندگان و مشتریان) در نظر گرفته می‌شد و نقش دولت در این شبکه، پشتیبانی آن با حمایت‌های مالی و سایر مشوق‌ها بود. نظام‌های نوآوری که در دهه ۱۹۹۰ تبیین شدند، عمدتاً به شکل ساختارهایی ایستا، دولت‌گرا و تولیدکننده‌محور بودند. با افزایش پیچیدگی فرآیند نوآوری در گذر زمان، مفهوم «بوم‌سازگان نوآوری» پدید آمد تا چهارچوبی برای سیاست‌گذاری از طریق تحکیم پیوندهای تعامل در نظام‌های نوآوری موجود فراهم کند (Russell & Smorodinskaya, 2018).

اصطلاح «بوم‌سازگان^۱ نوآوری» را نخستین بار، ادنر^۲ (Adner, 2006) بر اساس مفهوم بوم‌سازگان کسب‌وکار مور^۳ (Moore, 1996) استفاده کرد، با این تفاوت که بیشتر بر جنبه آفرینش ارزش متمرکز شده بود. آفرینش و هم‌آفرینی ارزش^۴، اساس بوم‌سازگان نوآوری را تشکیل می‌دهد، به نحوی که می‌توان تفاوت اصلی نظام‌های نوآوری و بوم‌سازگان‌های نوآوری را در «تعامل برای هم‌آفرینی ارزش» در بوم‌سازگان دانست (Smorodinskaya et al., 2017). بوم‌سازگان نوآوری را مجموعه تکامل‌یابنده‌ای از بازیگران، فعالیت‌ها، مصنوعات، نهادها و روابط^۵ از جمله روابط تکمیل‌کنندگی و جایگزینی (رقابتی) که برای عملکرد نوآورانه یک بازیگر یا جمعیتی از بازیگران مهم هستند تعریف کرده‌اند (Granstrand & Holgersson, 2020). به این ترتیب، دیدگاه نظام نوآوری که بیشتر بر وجود نهادها، کنش‌گران، ورودی‌ها، خروجی‌ها و جنبه‌های ساختاری فرایند نوآوری تأکید دارد، اما پویایی‌های پیچیده آن را کمتر مورد توجه قرار

1 Innovation ecosystem

2. Adner

3 Moore

4. Value co-creation

^۵. در این تعریف مصنوعات شامل محصولات و خدمات، منابع ملموس و نامشهود، منابع فناورانه و غیرفناورانه و انواع دیگر ورودی‌ها و خروجی‌های سیستم از جمله نوآوری‌ها می‌شود. در انواع موجودیت‌ها، به عنوان مثال بین دو بازیگر یا بین دو مصنوع، «روابط» ممکن است شامل روابط مکمل و جایگزین باشند، «نهادها» نیز به قواعد بازی اشاره می‌کنند.

می‌دهد، با دیدگاه بوم‌سازگان نوآوری تکمیل شد که مفاهیمی مثل تنوع کنش‌گران و نقش‌ها و روابط میان آن‌ها، هم تکاملی و خودسازماندهی را نیز مدنظر دارد (Elyasi & Malekifar, 2019).

از آن‌جاکه بنابر نظر نویسندگان، نظریه بوم‌سازگان نوآوری از سابقه بیشتری در حوزه فناوری و به یک معنا در علوم طبیعی برخوردار است، در این زمینه تا حد خوبی ساختار و توسعه یافته است. این در حالی است که در علوم انسانی و اجتماعی^۱ و فناوری‌های نرم به درستی شکل نگرفته است. شاید علت را بتوان در ذهنیت اقتصادی پژوهش‌گران حوزه مطالعات نوآوری به مفهوم «نوآوری» جست و جو کرد. آن‌ها ظهور هر ایده و یا اندیشه تازه (ابداع) را زمانی «نوآوری» می‌نامند که به لحاظ اقتصادی راهی بازار شده باشد. این دیدگاه بسیاری از پژوهشگران علوم انسانی و اجتماعی را سردرگم و دلسرد کرده است. این پژوهشگران ارتباط زیادی میان فعالیت‌های حرفه‌ای خود و اصطلاح «نوآوری» با چنین معنایی نمی‌بینند، از این‌رو بسیاری از آنان به فعالیت در انزوا روی می‌آورند.

انزوا و کناره‌گیری پژوهشگران علوم انسانی و اجتماعی از جایابی نتایج پژوهشی خود در چهارچوب مفهومی بوم‌سازگان نوآوری، ارتباط زیادی با واکنش‌های منفی و انتقادی آن‌ها نسبت به استفاده از کلمه «اقتصادی» در رابطه با ارزش‌گذاری فعالیت‌های انجام گرفته در این حوزه دارد. آن‌ها بر این باورند کاری که انجام می‌دهند در مقابل «ارزش‌ابزاری» دارای یک «ارزش ذاتی» است که اقتصاد نمی‌تواند در آن نقشی داشته باشد (AHRC, 2009). به این معنا که فواید علوم انسانی و اجتماعی از لذت بردن ما از خود آن‌ها ناشی می‌شود و نه از نتایج ثانویه‌ای مانند مشاغل و مزایای اقتصادی حاصله (Bakhshi et al., 2009). به‌طور کلی تقابل دو رویکرد «ذاتی^۲» و «ابزاری^۳» در میان متفکران و خطمشی‌گذاران علوم انسانی و اجتماعی به عنوان «منتقدان ابزارگرایی» از یک سو با اقتصاددانان و سرمایه‌گذاران از سوی دیگر جدالی دیرینه محسوب می‌شود. این تقابل در حین ردیابی^۴ (Benneworth, 2015) و اثبات مشارکت

1. Humanities and Social science
2. Intrinsic
3. Instrumental
4. Tracing

قابلیت «ردیابی» به وجود یک زنجیره قابل مشاهده و قابل ردیابی از فرایند رسیدن پژوهش‌ها علوم انسانی و اجتماعی به انتفاع اجتماعی اطلاق می‌شود که شامل مراحل تدوین و انتقال دانش، گردش دانش در مجموعه وسیع‌تری از شبکه‌های ذی-نفعان و نهایتاً ایجاد و تثبیت ظرفیت‌های جدید اجتماعی است (Benneworth, 2015).

اجتماعی^۱ از طریق ایجاد مزایا و منافع اجتماعی (Gulbrandsen & Aanstad, 2015)، در توجیه و منطق سرمایه‌گذاری در فعالیت‌ها و پژوهش‌ها علوم انسانی و اجتماعی اختلافات راهبردی جدی ایجاد می‌کند. هرچند که کدورت منتقدان ابزارگرایی در به‌کارگیری شاخص‌ها و معیارهای ارزیابی یکسان برای علوم طبیعی و مهندسی و علوم انسانی و اجتماعی، بی‌راه نیست (Benneworth, 2015) و پژوهش‌های مختلفی از جمله پژوهش گلبراندسن (Gulbrandsen & Aanstad, 2015) به تنش‌های ناشی از قرار دادن علوم انسانی در معرض انتظارات بیشتر برای مشارکت‌های اجتماعی توجه کرده‌اند، اما منزوی شدن فعالان حوزه علوم انسانی به واسطه استدلال‌های مبنی بر ارزش ذاتی و غیراقتصادی علوم انسانی و اجتماعی نیز باعث از دست رفتن متحدان بالقوه آن‌ها در بین خطمشی‌گذاران خواهد شد (Bakhshi et al., 2009).

آنچه مسلم است، سیاست‌گذاری و تعیین راهبردهای اصلی برای سرمایه‌گذاری و تأمین مالی فعالیت‌ها و پژوهش‌ها در هر زمینه و رشته، مستلزم «انتخاب» است. مثلاً وقتی پولی در حوزه هنرهای نمایشی صرف شود، به این معنا است که این پول در حوزه بهداشت یا تسلیحات قابل مصرف نخواهد بود. پس تصمیم‌گیری با انتخاب همراه است و فرایند «انتخاب» ناگزیر بر اساس نوعی «مقایسه» صورت می‌گیرد. اگرچه ممکن است نتوان معیارهای یکسانی را برای ارزیابی و ارزش‌گذاری فعالیت‌های جاری در علوم انسانی و اجتماعی با سایر علوم در نظر گرفت، اما باید توجه داشت که «متفاوت بودن»^۲، فقط ویژگی علوم انسانی و اجتماعی نیست (Bakhshi, Freeman, et al., 2009) و سایر زمینه‌ها همچون دفاع، بهداشت و ... در سطوح مختلفی مانند پژوهش‌ها پایه، کاربردی و ... نیز ممکن است ادعای تفاوت و تمایز داشته باشند. اما وقتی نوبت به مشارکت اجتماعی می‌رسد، بحث اصلی این است که علوم سخت، بر خلاف علوم انسانی، فواید زیادی به همراه دارد و در تعامل مستقیم مکرر با ذی‌نفعان خارجی است (Olmos-Peñuela et al., 2014)، در مقابل در شرایطی که مزایای کوتاه‌مدت و ملموس مطلوب به نظر می‌رسند، علوم انسانی و اجتماعی بی‌فایده و زاید می‌نمایند.

این درحالی است که همان‌گونه که در بخش بعد به آن پرداخته شده است، علوم انسانی و اجتماعی نقش‌های بسیار کلیدی در بوم‌سازگان نوآوری و به طور کلی افزایش کیفیت زندگی ملت‌ها دارند. اساساً بوم‌سازگان نوآوری بر اساس قواعد انسانی و اجتماعی کار می‌کند. دلسردی

1. Societal contribution

2. Being different

«تفاوت» در اینجا به این معنی است که اصولاً مقایسه مزایای این حوزه با سایر موارد موجود در مخارج عمومی غیر ممکن است.

پژوهشگران علوم انسانی و اجتماعی از توجیه مصارف خود از بودجه عمومی و در نتیجه انزوای فعالان این حوزه به واسطه ناموفق بودن ارزش‌گذاری دستاوردهای آنان (چه از منظر تأکید بر ارزش‌های فوری اقتصادی و چه بی‌توجهی به جنبه‌های اجتماعی) باعث هرچه بیشتر نامؤثر شدن این علوم و نهایتاً رشد نامتوازن بوم‌سازگان نوآوری خواهد شد. شناسایی مسیرهای اثربخشی این علوم در اقتصاد و اجتماع و کمک به ردیابی آن‌ها به «توجیه‌پذیر شدن» تأمین مالی پژوهش‌های این حوزه کمک خواهد کرد. همچنین بسته به نوع مشارکت این علوم، تعیین نهادهای متولی برای تأمین مالی و سایر حمایت‌های سخت و نرم با منطق بهتری انجام خواهد شد. با دسته‌بندی رشته‌های حوزه علوم انسانی و اجتماعی از منظر نوع مشارکت، می‌توان حمایت‌های ویژه مورد نیاز هر دسته را نیز شناسایی و تجویزهای سیاستی مربوط به آن را تدوین نمود. نباید فراموش کرد که علوم انسانی و اجتماعی در کنار علوم STEM تکمیل‌کننده اجزای بوم‌سازگان نوآوری هستند و هرگونه خلل در حمایت و تقویت عملکرد آن‌ها، عملکرد کلی بوم‌سازگان را دچار مشکل خواهد کرد. به این ترتیب این پژوهش در نهایت به دنبال زمینه‌سازی برای تجویز سیاست‌های تأمین مالی در هر یک گذرگاه‌های مشارکت علوم انسانی و اجتماعی است.

این مقاله می‌کوشد تا در ابتدا با استفاده از روش مطالعه کتابخانه‌ای و تحلیل محتوا دیدگاه‌های طرح شده پیرامون «ارزش» علوم انسانی و اجتماعی را در بوم‌سازگان نوآوری مرور کند و سپس مدلی برای نشان دادن گذرگاه‌های مشارکت این علوم در بوم‌سازگان نوآوری ارائه دهد. سپس با استفاده از روش پیمایش و نظرسنجی از خبرگان، رشته‌های فراگیر در علوم انسانی و اجتماعی در چهار ناحیه مشارکتی این مدل جایابی می‌شوند. در نهایت دلالت‌های سیاستی حاصل از این جایابی ارائه خواهد شد. مدل پیشنهادی این پژوهش می‌تواند به مثابه راهکاری برای پایان دادن به صف‌آرایی منتقدان ابزارگرایی در مقابل اقتصاددانان تلقی شود و دلالت‌هایی برای سیاست‌گذاری در زمینه تأمین مالی پژوهش‌های علوم انسانی و اجتماعی داشته باشد. این پژوهش از نظر نوع، یک پژوهش توسعه‌ای، از لحاظ پارادایم و فلسفه، تفسیرگرایانه، از منظر رویکرد، استقرایی و از منظر روش تحقیق کیفی است.

نقش‌های کلیدی علوم انسانی و اجتماعی در بوم‌سازگان نوآوری

صرف‌نظر از کشمکش‌های موجود در زمینه ارزش‌گذاری نتایج پژوهش‌ها علوم انسانی و اجتماعی و شاخص‌های اندازه‌گیری آن‌ها، در اهمیت نقش‌های کلیدی این علوم در بوم‌سازگان

نوآوری تردیدی نیست. اگر قرار است نوآوری رشد کند، باید از کل طیف دانشی یک پایگاه پژوهش‌های یکپارچه بهره‌برداری کند. در حالی که سیاست نوآوری به طور سنتی بر علوم تجربی و فناوری متمرکز بوده است، موضوعات علوم انسانی و اجتماعی از طریق مشارکت در نظام ملی نوآوری مستقیماً به بهبود عملکرد اقتصادی کمک کرده و در عین حال موجودیت فرهنگی کشور را تغذیه می‌کنند و الهام‌بخش رفتار خلاقانه هستند (AHRC, 2009). بخشی و همکاران (Bakhshi, Schneider, et al., 2009) نقش‌های این علوم را در بوم‌سازگان نوآوری برشمرده‌اند که از اصلی‌ترین آن‌ها می‌توان به این موارد اشاره کرد:

- ۱) علوم انسانی، درک بنیادینی از تأثیر توسعه علم و فناوری بر جامعه ارائه می‌دهد. برای مثال امکاناتی که علمی مانند زیست‌فناوری فراهم می‌آورد، لزوماً با آنچه برای جامعه قابل قبول است، یکسان نیست. زمانی که امکان‌پذیری فنی با پذیرش فرهنگی همراه باشد، نوآوری‌ها با سرعت بیشتری رخ می‌دهند. علوم انسانی و اجتماعی می‌تواند از طریق فلسفه، نظریات حقوقی، الهیات، اندیشه سیاسی و سایر رشته‌های با دیدگاه‌های تاریخی و درک و تحلیل باورها و نگرش‌ها، روش‌هایی برای درک پویایی‌های اجتماعی و واقعیت‌های اقتصادی تغییرات فناورانه و اجتماعی ارائه دهد.
- گیلز (Geels, 2002) نیز در همین راستا و در تبیین نظریه «گذار اجتماعی-فنی» خود توضیح می‌دهد که نظام اجتماعی-فنی مجموعه‌ای از عناصر مختلف اجتماعی و روابط آن‌ها در قالب یک پیکربندی است که قابل تفکیک و مرزبندی واضح با بقیه جامعه نیست. بنابراین گذارهای فناورانه تنها با تغییرات فناوری محقق نمی‌شوند، بلکه توأمان تغییراتی در زمینه‌های اجتماعی، قانونی، صنعتی و اقتصادی نیز لازم است.
- ۲) هنر و علوم انسانی می‌توانند به ترجمه علم به عموم مردم کمک کنند. برای مثال، بینش‌های علوم شناختی نشان می‌دهد که مردم به جای منطق، بر اساس استعاره فکر می‌کنند، و با هنرهای تجسمی و طراحی می‌تواند اطلاعات پیچیده را قابل درک کند.
- ۳) پژوهش‌ها هنر و علوم انسانی درک ساختار حقوقی و اجتماعی دانش را فراهم می‌کند. به عنوان مثال، پژوهش در حقوق و فلسفه، زیربنای کارایی مالکیت فکری به عنوان راهی برای پاداش دادن به نوآوری است.
- ۴) پژوهش‌ها در زمینه تاریخ می‌تواند درک بهتری از مشکلات معاصر ارائه دهد. بینش مورخان می‌تواند با ارائه پیشینه و سوابق تاریخی، در به چالش کشیدن سیاست‌هایی که مبتنی بر فرضیات نادرست است کمک کند.

شورای پژوهش‌های هنر و علوم انسانی انگلیس (AHRC^۱) نیز در گزارش مشهور خود در خصوص تأثیر اقتصادی پژوهش‌ها هنر و علوم انسانی در این کشور (AHRC, 2009)، به نقش کلیدی «برهم‌زندگی^۲» این علوم در بوم‌سازگان نوآوری اشاره می‌کند که می‌تواند آغازگر فرایند نوآوری باشد. دانش علوم انسانی و اجتماعی تمایل بیشتری به خاص بودن، ضمنی‌تر بودن و قدری سخت‌تر بودن برای برقراری ارتباط رسمی دارد و در بسیاری از موارد خروجی پژوهش‌ها این علوم مبتنی بر متن نیستند (یعنی می‌تواند به شکل موسیقی، هنرهای تجسمی، فیلم و ... باشد). هرچند که این موضوع، پیامدهایی برای چگونگی ایجاد و به اشتراک‌گذاری این دانش با دیگران دارد، اما این تمایل کمتر علوم انسانی و اجتماعی به کتابت، آن‌ها را در موقعیت بهتری برای برهم‌زدن و به چالش کشیدن شیوه‌های استاندارد و خرده‌های مرسوم قرار داده است. علوم انسانی به تنوع کلی خلق دانش می‌افزاید و رویکردهای متمایزی را برای درک تجربه‌ها و اقدامات انسانی ارائه می‌دهد. در مواجهه با رکود، علوم انسانی می‌تواند کمک‌های متمایزی به تحریک نوآوری در بخش‌هایی با رشد بالقوه بالا، مانند صنایع دیجیتال، ارائه دهد. از این رو در گزارش مزبور سه مسیر اصلی که از طریق آن‌ها منافع اجتماعی پژوهش‌ها علوم انسانی و اجتماعی محقق می‌شود مشخص شده است:

(۱) تقویت عملکرد اقتصادی جهانی و به ویژه رقابت‌پذیری اقتصادی انگلیس؛

(۲) افزایش اثربخشی خدمات و خط‌مشی عمومی؛ و

(۳) افزایش کیفیت زندگی، سلامت و خروجی‌های خلاق؛

که نقش‌های زیر از آن‌ها برگرفته می‌شود:

- سرمایه انسانی و نیروی کار ماهر تولید می‌کند.
- اسناد و دیگر جنبه‌های میراث و تجربه ملی را حفظ و تفسیر می‌کند که در غیر این صورت ممکن است از بین برود یا به اندازه کافی مورد توجه قرار نگیرد.
- درک عمیقی از هویت‌ها و تنوع فرهنگی (که برای جامعه‌ای آگاه و بردبار ضروری است) را ایجاد می‌کند که پایه و اساس مداخلات سیاستی و بهبود در عملکرد بخش عمومی را تشکیل می‌دهد.
- کیفیت زندگی را حفظ کرده و ارتقا می‌دهد.
- منجر به ارتقای بازده و نوآوری (در قالب محصولات، فرآیندها و خدمات جدید) در صنایع خلاق و فرهنگی می‌شود که بهره‌وری و رشد اقتصادی را افزایش می‌دهد.

- شهرت بین‌المللی را برای برتری در آموزش عالی، فرهنگ و صنایع فرهنگی افزایش می‌دهد، بنابراین کشور را به مکانی جذاب برای سرمایه‌گذاری تبدیل می‌کند.
- در مجموع علوم انسانی و اجتماعی کمک‌های حیاتی به بوم‌سازگان نوآوری می‌کنند، حتی اگر برخی از پژوهشگران این علوم خود را بخشی از این بوم‌سازگان ندانند، و از تلاش‌ها برای ارزش‌گذاری و ارزیابی مفید بودن کارشان ناراحت باشند. همان‌گونه که در بخش مقدمه اشاره شد، به‌طور کلی دو دیدگاه فراگیر در رابطه با «ارزش» علوم انسانی و اجتماعی در میان خط‌مشی‌گذاران، صاحب‌نظران علمی و فعالان اقتصادی وجود دارد که در قالب دو گفتمان «ارزش ابزاری» و «ارزش ذاتی» توسعه یافته است:

دیدگاه‌های مربوط به «ارزش» در علوم انسانی و اجتماعی

گفتمان اول: «ارزش ابزاری»، ارزش‌گذاری علوم انسانی و اجتماعی با عقلانیت اقتصادی

اساساً انتظار می‌رود هر موضوعی که از آن حمایت مالی می‌شود، منافع عمومی با خود به همراه داشته باشد. این مسئله تنها مخصوص علوم انسانی نیست و موضوعی فراگیر است. به هنگام بحران‌های مالی و محدودیت‌های اقتصادی نیز بر شدت این مطالبه و سختگیری‌های متعاقب آن افزوده می‌شود. اگرچه همان‌گونه که در بخش قبل به صورت مختصر به آن پرداخته شد، در منفعت‌خیز بودن علوم انسانی و اجتماعی تردیدی وجود ندارد، اما همواره نگرانی‌هایی برای دولت‌ها در توجیه و منطبق سرمایه‌گذاری در خصوص هرچیزی که با آن مواجه هستند وجود دارد که تلاش برای تبیین «ارزش» در بحث‌های سیاسی را تشدید می‌کند.

این مسئله، به تدریج مفهوم مبهم «تأثیر اجتماعی-اقتصادی» علوم انسانی را به عنوان منطقی برای حمایت‌های مالی دولتی نهادینه کرده است. در این دیدگاه، «تأثیر^۱» و عقلانیت ابزاری زیربنایی آن، به‌عنوان عنصری کلیدی در راهبرد تدافعی در برابر بحران‌های مالی پذیرفته می‌شوند. ادبیات «تأثیر» با بار اقتصادی ذاتی خود، به عنوان مجموعه‌ای از شرایط از سوی دولت، خط‌مشی‌گذاران و مهم‌تر از همه، تأمین‌کنندگان مالی برای حمایت مالی آغاز شد و شروع به گسترش کرد. «تأثیر» هم بخش فرهنگی و هم بخش دانشگاهی را تحت تأثیر قرار داده است زیرا ظاهراً منطقی قوی برای تأمین مالی ارائه می‌دهد (Belfiore, 2015). دولت‌مردان اغلب تمایل دارند که بتوانند سود زمینه‌هایی را که روی آن سرمایه‌گذاری مستمر می‌کنند به وضوح

نشان دهند. به عنوان یک منطق سیاسی و راهبرد مشروعیت، ادبیات «تأثیر»، وسوسه‌ای است که مقاومت در برابر آن سخت است و در سطح عملی، توجیه سرراست و جذابی برای تأمین مالی ارائه می‌دهد. این دیدگاه غالباً راهبردهای عمل‌گرایانه‌ای را که ممکن است فوری یا در کوتاه‌مدت به ثمر بنشینند در نظر می‌گیرد (Benneworth, 2015).

بنورث^۱ (Benneworth, 2015) از ظهور گفتمان سیاستی جدیدی هم‌راستا با ادبیات «تأثیر» سخن می‌گوید که تحت عنوان «گفتمان علم کارآفرینی» شناخته می‌شود. این گفتمان توجه سرمایه‌گذاران سیاست علمی را به خود جلب کرده است. در این رویکرد، ارزش پژوهش از نظر کمک‌های فوری آن به رشد اقتصادی درک می‌شود، به عبارتی «ارزش» پژوهش به «تأثیر اقتصادی» قابل مشاهده آن کاهش^۲ پیدا می‌کند. قابل قبول بودن گفتمان علم کارآفرینی، ناشی از آن است که نشان می‌دهد چگونه پژوهش‌های دانشگاهی اثرات اقتصادی واقعی را ایجاد می‌کنند و این موضوع برای خطمشی‌گذارانی که از عقب افتادن از رقبای خود می‌ترسند جذاب است. این گفتمان به نوعی مفاهیم انتقال دانش را به «انتقال ابزارک‌ها»^۳ کاهش می‌دهد که البته انتقادات گسترده‌ای را نیز با خود به همراه داشته که در بخش‌های بعدی به طور مفصل به آن‌ها خواهیم پرداخت. بسیاری از پژوهشگران از جمله بلفیور^۴ (Belfiore, 2015) «تأثیر اقتصادی»^۵ را نماینده‌ای ناکافی از «ارزش» می‌دانند. کروسیک^۶ (Crossick, 2006) استدلال می‌کند که حتی علوم (طبیعی و تجربی) نیز از این رویکرد آسیب دیده‌اند. حتی این نگرانی وجود دارد که این مدل به عنوان «اقتصاد ابزارکی»^۷ کاریکاتور^۸ شود؛ اقتصادی که در آن یک تیم پژوهش‌های دانشگاهی یک ابزارک را توسعه می‌دهد، آن را ثبت اختراع می‌کند و سپس به شرکت‌های صنعتی منتقل می‌کند. قدرت این گفتمان، برخی خطمشی‌گذاران را به اشتباه متقاعد می‌کند که تنها یک مسیر منحصر به فرد وجود دارد که توسط آن پژوهش‌ها، توسعه اقتصادی را هدایت می‌کند (Benneworth, 2015).

1. Benneworth
2. Reduced
3. Widgets
4. Belfiore
5. Economic impact
6. Crossick
7. widget economy

^۸. کاریکاتور شدن کنایه از رشد اغراق‌آمیز یکی از عناصر سوژه است. در این سیاق، منظور توجه بیش از اندازه به عنصر ارزش اقتصادی و ابزارکی است.

به عنوان یک گفتمان، این باور، رفتار ذی‌نفعان علم را شکل می‌دهد و در نهایت پیامدهای واقعی دارد. ممکن است استدلال شود که «تأثیرگذاری اقتصادی»، هدفی مشروع برای پژوهش‌های هستند که توسط بودجه عمومی تأمین می‌شوند، اما آن‌ها همچنین بیان‌گر یک گفتمان خاص، عمل‌گرایانه و اقتصادی از آنچه که علوم انسانی را برای عموم ارزشمند می‌سازد هستند که سودآوری اقتصادی را نسبت به سایر مزایا برجسته می‌کند (Belfiore, 2015). البته که رد کردن رویکرد «تأثیر» راه‌حلی برای مسئله «ارزش» نیست، همانطور که استقبال غیرانتقادی یا دفاعی از گفتمان تأثیر نیز راه‌حل خوبی نیست. از این‌رو در ادامه به چالش‌های ناشی از تثبیت این گفتمان در بین خط‌مشی‌گذاران و تأمین‌کنندگان مالی که منجر به اکتفای صرف به معیارهای اقتصادی برای ارزش‌گذاری نتایج پژوهش‌ها علوم انسانی و اجتماعی و استفاده از شاخص «تأثیر اقتصادی» به این منظور می‌شود، خواهیم پرداخت.

چالش‌های بکارگیری شاخص‌های اقتصادی برای ارزش‌گذاری علوم انسانی

پژوهشگران متعددی، در نقد استفاده از شاخص‌های یکسان برای ارزش‌گذاری نتایج حاصل از پژوهش‌ها در علوم سخت و نرم سخن گفته‌اند. بخشی و همکاران (Bakhshi, Schneider, et al., 2009) با اشاره به تفاوت ماهوی انباشت دانش در علوم انسانی در مقایسه با سایر علوم، با ارائه آماری به این واقعیت اشاره می‌کند که از بین پژوهش‌های انجام شده در علوم طبیعی حدود ۹۶ درصد به صورت مقاله منتشر می‌شود. این میزان در علوم اجتماعی ۶۷ درصد و در هنر و طراحی به عنوان شاخه‌ای از علوم انسانی حدود ۹ درصد است؛ (اشاره کردیم که بخشی از خروجی‌های پژوهش‌های این رشته‌ها مبتنی بر متن نیستند). بنابراین مقایسه این علوم با شاخص‌های ارزیابی یکسان، منجر به نارضایتی دست‌اندرکاران علوم انسانی و انزوای هرچه بیشتر آن‌ها در بوم‌سازگان نوآوری خواهد شد. از سوی دیگر تمایل به مدون کردن همه چیز می‌تواند موجب انحراف پژوهش‌ها به سمت حوزه‌هایی شود که تدوین آنها آسان است، نه حوزه‌هایی که حیاتی هستند.

اساساً انتشار مقالات در علوم انسانی اهمیت ذاتی کمتری دارد. برای مثال اگر پژوهشگری در حوزه علوم زیستی، ساختار مارپیچ دوگانه DNA را کشف و آن را در یک مقاله منتشر کند، پژوهش او نقطه آغازی برای ادامه راه توسط سایرین خواهد بود و پژوهش‌گران دیگر از این نقطه عبور خواهند کرد. اما اگر پژوهش‌گری در حوزه موسیقی، مقاله‌ای در خصوص موسیقی باخ منتشر کند، مطالب او مانع بحث و بررسی‌های بیشتر سایرین در این خصوص نیست زیرا نمی‌توان ادعا کرد که آخرین واقعیت‌ها در مورد موسیقی باخ در مقاله او بررسی شده و پایان

یافته است و پژوهش‌گران بعدی باید با مینا قرار دادن این واقعیات موضوعات بعدی را توسعه دهند. علوم انسانی و اجتماعی میراثی را تشکیل می‌دهند که می‌تواند بارها از دیدگاه‌ها و زمینه‌های جدید مورد ارزیابی مجدد قرار گیرد و همین امر، دلیل اهمیت کمتر انتشار مقالات در این حوزه است.

گلبراندسن^۱ و همکاران (Gulbrandsen & Aanstad, 2015) از باور اشتباهی می‌گویند که به تجاری‌سازی علوم دانشگاهی از طریق ثبت اختراع، دریافت حق امتیاز و ایجاد شرکت‌های زایشی، اهمیتی بیش از حد می‌دهد. آنها ادعا می‌کنند که سهم این فعالیت‌ها در نوآوری جز در اقلیتی از موسسات آموزش عالی که بودجه خوبی در اختیار دارند اندک است و با موفقیت زیادی مواجه نیست. دیدگاه فعلی در مورد نوآوری علاوه بر این دسته فعالیت‌ها، به مجموعه گسترده‌تری از پدیده‌ها نسبت به محصولات جدید فناورانه و روش‌های ساخت آن‌ها اولویت می‌دهد. برخلاف دیدگاه مرسوم که نوآوری را با همکاری فنی و صنعتی و رشد اقتصادی برابر می‌داند که با ثبت اختراعات و ایجاد شرکت‌هایی که در پژوهش‌ها علوم انسانی و اجتماعی نادر و کم‌اهمیت هستند همراه است (Abreu & Grinevich, 2013)، پژوهش‌گران مطالعات نوآوری، همواره نشان داده‌اند که چگونه می‌توان نوآوری را در صنایع کمتر فناورانه، صنایع خدماتی و حتی خارج از شرکت‌های خصوصی یافت. علاوه بر این، امروزه نوآوری دیگر به عنوان چیزی که نیاز به ارزش تجاری داشته باشد دیده نمی‌شود. برای مثال، اصطلاح «نوآوری اجتماعی» اغلب برای اشاره به فعالیت‌هایی استفاده می‌شود که در آن اهداف اجتماعی اولویت دارند (البته ممکن است جنبه‌های اقتصادی هم در آن دخیل باشند)، مانند تجارت منصفانه^۲، یادگیری الکترونیکی و «اعتبارات خرد»^۳ در کشورهای فقیر و... (Sharra & Nyssens, 2010).

بلفیور^۴ (Belfiore, 2015) نیز استفاده از «تأثیر» با بار اقتصادی ذاتی خود را به عنوان نماینده‌ای برای «ارزش» ناکافی دانسته و ایجادکننده طیفی از مشکلات برای پژوهش‌ها علوم انسانی معرفی می‌کند. او این مشکلات را با چهار پرسش زیر مطرح می‌کند:

- (۱) عمل‌گرایی: چگونه می‌توان تأثیری را که انتظار می‌رود، مهندسی و سپس به طور قانع‌کننده‌ای اندازه‌گیری کرد؟
- (۲) مفهومی: وقتی توصیه می‌کنیم که پژوهش‌ها ممکن است - یا در واقع باید - فراتر از محیط آکادمیک «تأثیر» داشته باشد، در واقع چه منظوری داریم؟

1. Gulbrandsen
2. Fair trade
3. Microcredit
4. Belfiore

۳) سیاسی: چه کسی باید این حق را داشته باشد که تصمیم بگیرد چه چیزی به عنوان تأثیر مطلوب به حساب می‌آید؟

۴) اخلاقی: آیا انتظار تأثیر قابل پیش‌بینی، که اغلب به معنای تأثیر بر سیاست یا اقتصاد است، انتظاری مطلوب یا حتی مشروع از پژوهش‌ها دانشگاهی است؟ و آیا با اصول کلیدی آزادی و خودمختاری دانشگاهی معارض نیست؟

این موارد به‌ویژه برای پژوهش‌های هنر و علوم انسانی که در آن نتیجه نهایی پژوهش به شکل بیماری‌های درمان شده، واکنش‌های ایجاد شده، جلوگیری از سونامی و بلایای طبیعی یا اختراعات جدیدی که به بازار عرضه شده است، فوراً قابل مشاهده نیست اهمیت ویژه‌ای می‌یابد. برخی پژوهش‌گران استدلال کرده‌اند که این معیارهای خروجی ساده مانند شرکت‌های انشعابی، حق ثبت اختراع و درآمد از حق امتیازها نمی‌توانند وسعت واقعی مشارکت‌های اجتماعی پژوهشی علوم انسانی را به تصویر بکشند. مطمئناً، اگر تأثیر را به معیارهای ساده اقتصادی کاهش دهیم، سخت است که نسبت به آینده علوم انسانی احساس ناامیدی نداشته باشیم (Benneworth, 2015).

آنچه مسلم است تمایل شدیدی در میان خطمشی‌گذاران و دانشگاهیان وجود دارد که به چشم‌اندازهای محدود نوآوری بسنده کرده و به آن پایبند باشند: یعنی نوآوری به عنوان چیزی فناورانه، به عنوان چیزی اقتصادی یا به عنوان چیزی که چالش اصلی آن ایجاد دانش و ایده‌های جدید است (Gulbrandsen & Aanstad, 2015). اگرچه پژوهش‌گران هنر و علوم انسانی از این دیدگاه فرار می‌کنند اما ممکن است آن‌ها نیز با عدم آگاهی از سهم واقعی و بالقوه خود در نوآوری در جامعه، خود را در معرض خطر قرار دهند. از این‌رو مجموعه‌ای از گفتگوهای دیگر تحت عنوان گفتمان «ارزش ذاتی» به دنبال آن هستند که به‌طور فعال، ایده‌های مربوط به تأثیرات، منافع اجتماعی و ارزش فرهنگی را بر اساس باورها و عملکردهای خود علوم انسانی چارچوب‌بندی کنند که در ادامه به آن خواهیم پرداخت.

گفتمان دوم: «ارزش ذاتی»، رویکرد ذاتی به ارزش‌آفرینی علوم انسانی و اجتماعی

اگرچه به دلایلی همچون سنجش‌پذیری آسان‌تر و قابلیت ردیابی، تمایل خطمشی‌گذاران همواره به ایجاد شرکت‌های انشعابی و مشاغل بیشتر توسط دانشگاهیان و دانشجویان بوده است، اما به مرور، ادبیات و رویکردها به صورت کلی تغییر کرده و مفهوم نوآوری از چیزی که «تأثیر» اقتصادی ایجاد می‌کند به چیزی که می‌تواند از طرق دیگری ارزشمند باشد گسترده شده است (Gulbrandsen & Aanstad, 2015). جاکوبز و کلوند (Jacobs & Cleveland, 1999)

استدلال می‌کنند که «توسعه اجتماعی را می‌توان به طور خلاصه به عنوان فرآیند سازماندهی انرژی‌ها و فعالیت‌های انسانی در سطوح بالاتر برای دستیابی به نتایج بیشتر توصیف کرد. توسعه، استفاده از توان بالقوه انسانی را افزایش می‌دهد.» این تعریف برای حرکت فراتر از یک دیدگاه اقتصادی محدود در مورد اینکه چگونه پژوهش‌ها علوم انسانی و اجتماعی به توسعه اجتماعی کمک می‌کند مفید است.

خطامشی‌گذاران عمومی در دولت‌ها غالباً با گفتمانی عمل‌گرایانه و اقتصادی، اصالت بیشتری برای سودآوری اقتصادی نسبت به سایر منافع قائل هستند (Belfiore, 2015). این دیدگاه اقتصادی در بسیاری از کشورها، پژوهش‌گران علوم انسانی و اجتماعی را در مواجهه با مطالبات برآمده از تعاریف اقتصاد محور نوآوری، سردرگم و دلسرد کرده است. به نظر می‌رسد که آن‌ها ارتباط کمی با این اصطلاح برای فعالیت‌های حرفه‌ای خود پیدا می‌کنند. این درحالی است که بسط مفهوم نوآوری می‌تواند به درک مشارکت اجتماعی علوم انسانی بیانجامد. اکنون بیش از هر زمان دیگری، فعالیت‌های پژوهشی در حوزه علوم انسانی می‌تواند به راحتی با اهداف اجتماعی ارتباط برقرار کند (Gulbrandsen & Aanstad, 2015).

نکته‌ای که باید به آن توجه داشت این است که آنچه گفتمان «تأثیر» با بار اقتصادی را مبهم می‌کند و مورد تردید قرار می‌دهد این نیست که رویکرد به همان اندازه مورد تردید «هنر برای هنر» در علوم انسانی و اجتماعی را صراحتاً رد می‌کند، بلکه دامنه محدود و فن‌سالارانه‌ای است که مفهوم «تأثیر»، در تفکر و اجرای سیاست‌ها ایجاد می‌کند. در واقع آنچه این گفتمان را درباره تأثیرات اجتماعی-اقتصادی علوم انسانی مشکل‌ساز می‌کند، نیاز به انطباق ابزاری با شیوه‌های ارزیابی برای به دست آوردن مشروعیت در مطالبات بیشتر از هزینه‌های عمومی است (صرف‌نظر از اینکه مسائل مربوط به شفافیت، پاسخگویی و اثربخشی را حل می‌کند یا خیر). مسئله این است که نباید «ارزش» اجتماعی را به «تأثیرات» مطلوب درک شده نسبت داد و بنابراین باید بین «ارزش» و «تأثیر» تمایز قائل شد (Belfiore, 2015).

هرچند ممکن است دولت‌مردان اهداف مبتنی بر تأثیر را اهدافی مشروع برای پژوهش‌هایی بدانند که توسط بودجه عمومی تأمین مالی می‌شوند، اما در واقع گذرگاه‌های دیگری نیز وجود دارد که می‌توان از طریق آنها استدلال کرد که علوم انسانی برای افراد و جوامع «ارزش» دارند. اسمال در کتاب خود «ارزش علوم انسانی» (Small, 2013)، پنج استدلال برای ارزش ذاتی علوم انسانی مطرح می‌کند:

۱) علوم انسانی شیوه‌های معناسازی فرهنگ را از طریق روش‌های تفسیر و ارزیابی، که بر ذهنیت تکیه دارند، مطالعه می‌کنند.

۲) علوم انسانی دقیقاً به این دلیل ارزشمند هستند که نوع منطق فایده‌گرایانه بیان شده در تعریف تأثیر را (یعنی اولویت‌بندی سودمندی اقتصادی و ابزار اندازه‌گیری آن) زیر سؤال می‌برند.

۳) علوم انسانی می‌تواند به ما کمک کند تا بهتر بفهمیم شادی چیست و چگونه می‌توان به آن دست یافت.

۴) علوم انسانی سهم مهمی در کیفیت جوامع دارد.

۵) علوم انسانی «به خاطر خودشان مهم هستند!»

این طبقه‌بندی که فراتر از ایده‌های مرسوم انتفاع و سودمندی است که در مفهوم «تأثیر» نهفته و توسط نهادهای سرمایه‌گذاری پژوهش‌های پذیرفته‌شده، دربرگیرنده ایده‌های گسترده‌تر و پیچیده‌تر در مورد اینکه چگونه علوم انسانی می‌تواند برای دانشمندان و جامعه مفید باشد است. اسما به گفته خودش این باور کور و از نظر ایدئولوژیک غیرصحیح را زیر سؤال می‌برد که: «تصمیمات سیاستی می‌تواند و باید بر اساس آزمون‌ها و معیارهای اقتصادی اتخاذ شوند و تجزیه و تحلیل هزینه-فایده و روش‌های اقتصادسنجی بهترین شکل این آزمون‌ها هستند».

چالش‌های نگرش افراطی به ارزش ذاتی علوم انسانی و اجتماعی

مسیر گفتمان «ارزش ذاتی» در این نقطه متوقف نمانده و این تصور که اقتصاد نمی‌تواند ارزش ذاتی علوم انسانی و اجتماعی را بسنجد، گاهی تا آنجا پیش می‌رود که «شأن این علوم والاتر از اندازه‌گیری است!» یک بحث ثابت در برخی از نقدهای وارد به ابزارگرایی این است که مزایای ذاتی این حوزه نه تنها از محاسبه مستثنی هستند، بلکه اصلاً نمی‌توان آن‌ها را درک کرد. رویکرد ذاتی به ارزش در علوم انسانی در حالت اغراق شده به این مغالطه منجر می‌شود که «فواید علوم انسانی، غیر قابل تقلیل و غیرقابل سنجش است. بنابراین، اندازه‌گیری نتایج آن، یا مقایسه آن با نتایج هزینه‌های جایگزین، ممکن است در نهایت بی‌بهره باشد. پس نتیجه می‌شود که، تصمیم‌گیری درباره این علوم خارج از قلمرو استدلال اقتصادی است، زیرا اقتصاد لزوماً به کمیت‌ها مربوط می‌شود (Bakhshi, et al., 2009).

معاف کردن کامل علوم انسانی و اجتماعی از اندازه‌گیری، مقایسه و انتخاب خطراتی نیز با خود به همراه دارد از جمله خطر «غیرپاسخگو شدن». نتیجه معافیت این علوم، درخواست پولی است که می‌توان آن را صرف چیزهای دیگر کرد، بدون اینکه ارزیابی شود که جامعه با صرف نظر از این پول برای علوم انسانی چه چیزی از دست می‌دهد. تخمین‌های معتبر از «ارزش» عمومی

علوم انسانی می‌تواند امکان مقایسه منصفانه نتایج پژوهش‌های این علوم را با سایر موارد استفاده کننده از سرمایه‌ها فراهم کند.

از سوی دیگر گره زدن مسئله ارزش در علوم انسانی با صرف دریافت‌های زیبایی‌شناختی، ممکن است خطر برخوردهای سلیقه‌ای را با خود به همراه داشته باشد، چراکه جامعه خوب برای یک نظریه‌پرداز^۱ با یک جهان‌بینی^۲ ممکن است برای دیگری با جهان‌بینی متفاوت، جهنم باشد! (Belfiore, 2015).

سؤال این‌جاست که راه‌حل خاتمه دادن به این تعارضات چیست؟ آیا مدلی برای رفع این دوقطبی بین طرفداران ارزش ذاتی و ارزش ابزاری وجود دارد یا خیر؟ رویکرد فعلی حاکم باعث احساس نارضایتی فزاینده‌ای در میان فعالان حوزه علوم انسانی و اجتماعی شده زیرا آن‌ها در تلاش برای توجیه مصرف خود از بودجه عمومی، ناچارند به‌جای صحبت در مورد کاری که واقعاً انجام می‌دهند، نشان دهند که چگونه در معیارهای مدنظر خط‌مشی‌گذاران مشارکت^۳ داشته‌اند (Holden, 2004). همین گزاره نشان‌دهنده دو نوع فایده و نتیجه برای پژوهش‌ها علوم انسانی و اجتماعی است: فوایدی که از خود این علوم ناشی می‌شود و فوایدی که از تأثیرات آن‌ها ناشی می‌شوند. همان‌گونه که به تفصیل بحث شد، مشکل از آنجا ناشی می‌شود که دومی مهم‌تر از اولی تلقی می‌شود. چنانکه پیش از این اشاره شد، این بحث در مورد «انتخاب» است و برحسب ارزش بیان می‌شود. مزایای ذاتی، ارزش بیشتری ولو ناملموس و بلندمدت نسبت به مزایای ابزاری دارد. با این حال، به‌نظر می‌رسد که فرآیندهای تصمیم‌گیری این فعالیت‌های با ارزش بالاتر را انتخاب نمی‌کند. پیش از این تلاش‌هایی برای فیصله دادن به این منازعات و اتخاذ رویکرد صحیح به ارزش‌گذاری نتایج پژوهش‌ها علوم انسانی و اجتماعی انجام گرفته است که از آن جمله می‌توان به مدل ارائه شده در گزارش AHRC اشاره کرد (AHRC, 2009). شورای پژوهش‌های هنر و علوم انسانی انگلستان، پس از جمع‌آوری مقالاتی در خصوص ارزش پژوهش‌های علوم انسانی و اجتماعی، برای نشان دادن تأثیر اجتماعی و اقتصادی این پژوهش‌ها، روشی را برای مدل‌سازی داده‌های موجود ارائه کرده است (نمودار ۱). این مدل ابزاری برای درک داده‌ها به روش مقایسه‌ای است. در این مدل، داده‌ها در چهار ربع دسته‌بندی می‌شوند. محور اول با عنوان «سرمایه» از «سرمایه مدنی» تا «سرمایه اقتصادی» امتداد یافته است و محور دوم از «حفظ/نگهداری» تا «رشد» کشیده شده است. ترکیب این دو محور چهار ربع زیر را ایجاد می‌کند:

1. Ideologue
2. Ideology
3. Contribution

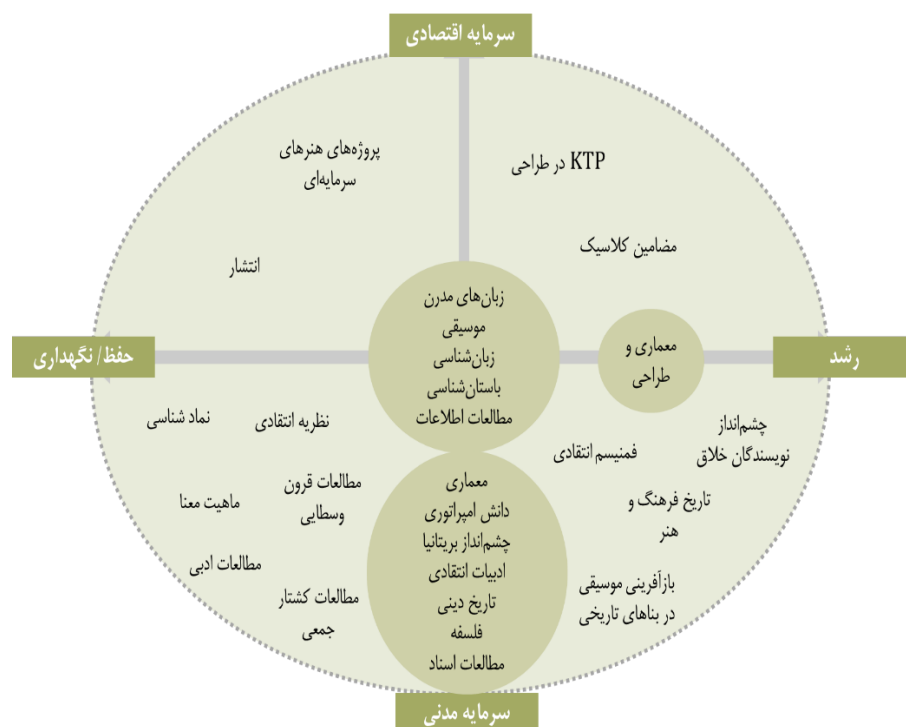
(۱) حفظ و نگهداری سرمایه اقتصادی: در حالی که گفتمان دولتی اغلب تمایل دارد بر تأثیراتی متمرکز شود که به شکل رشد هستند (تبدیل آ به آ + ب)، تأثیرات به شکل جلوگیری از زوال یا از دست رفتن ارزش‌ها (توقف اینکه آ به آ - ب تبدیل شود) نیز ظهور پیدا می‌کنند. در این دسته، رشته‌هایی جای می‌گیرند که بدون مشارکت آن‌ها، سرمایه اقتصادی کاهش پیدا می‌کند. این رشته‌ها از طرق مختلفی مانند ایجاد امکان صرفه‌جویی در هزینه‌ها نقش‌آفرینی می‌کنند.

(۲) رشد سرمایه اقتصادی: این دسته شامل رشته‌هایی است که به افزایش گردش مالی و سودآوری اقتصادی کشور کمک می‌کنند.

(۳) حفظ و نگهداری از سرمایه مدنی: «سرمایه مدنی» مفهومی توسعه‌یافته از «سرمایه اجتماعی» است. سرمایه اجتماعی به خصیصه‌های سازمان اجتماعی مانند شبکه‌ها، هنجارها و اعتماد که هماهنگی و همکاری برای منافع متقابل را تسهیل می‌کند اشاره دارد. اما باید توجه داشت که شبکه‌های اجتماعی، هنجارها، اعتماد و به طور کلی خصیصه‌های خود را از بافتی که در آن وجود دارند می‌گیرند. بخش اساسی این بافت را دانش ضمنی و شایستگی‌های افرادی که اعضای آن هستند، تشکیل می‌دهد. بر این اساس، سرمایه مدنی نوعی از سرمایه اجتماعی است که با چنین دانش و شایستگی‌هایی تکمیل شده است. رشته‌هایی که مانع زوال هویت و حافظه حیاتی تاریخی و فرهنگی یک ملت می‌شوند در این دسته قرار می‌گیرند.

(۴) رشد سرمایه مدنی: رشته‌هایی در این دسته قرار دارند که با ماهیتی نوآورانه و الهام‌بخش باعث تقویت آگاهی تاریخی، اصلاح درک هویتی و تحریک خلاقیت فردی و اجتماعی می‌شوند.

از آن‌جاکه در ساخت این مدل که یک ابزار توصیفی و مقایسه‌ای برای نشان دادن انواع «ارزش» در پژوهش‌ها علوم انسانی و اجتماعی است، از یک پایگاه داده متشکل از پژوهش‌های انجام‌شده در حوزه علوم انسانی و اجتماعی در یک بازه زمانی خاص برای مطالعه خود استفاده شده، به خوبی با رشته‌های فراگیر در علوم انسانی و اجتماعی همچون روان‌شناسی، اقتصاد، علوم سیاسی و ... منطبق نشده و دسته‌بندی جامعی از این رشته‌ها ارائه نکرده است. محور افقی این مدل که ناظر به حفظ و نگهداری یا رشد انواع سرمایه تنظیم شده است نیز نمی‌تواند مبنای منطقی معناداری برای تجویز سیاستی در مسیر تعیین راهبردهای حمایتی و تأمین مالی قرار بگیرد. چنانکه که در گزارش تنظیم شده بر اساس این مدل (AHRC, 2009) نیز چنین تجویزی دیده نمی‌شود. به عبارتی این که یک برنامه پژوهشی به حفظ سرمایه‌ای کمک می‌کند و



نمودار ۱. مدلی برای تأثیرات اجتماعی و اقتصادی پژوهش‌های هنر و علوم انسانی بر جامعه و اقتصاد انگلستان (AHRC, 2009).

پیوند دو گفتمان ذاتی و ابزاری، رویکردی جدید به ارزش‌گذاری نتایج پژوهش‌ها علوم انسانی و اجتماعی

به نظر می‌رسد بین این ادعا که فقط ارزش ذاتی علوم انسانی باید در تصمیمات سیاستی در نظر گرفته شود با این ایده که ارزش آن ورای محاسبه است، تناقض وجود دارد. اگر علوم انسانی واقعاً والاتر از ارزش‌گذاری است، شکایت از ارزش‌گذاری نادرست آن نمی‌تواند وجود داشته باشد.

اگر واقعاً نمی‌توان ارزشی را به آن اختصاص داد، نمی‌توان بحث کرد که خطامشی‌گذاران می‌توانند به درستی این مقدار را در نظر بگیرند یا خیر. پس همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، منسجم‌ترین بحثی که باید به آن پرداخته شود این است که ارزش ذاتی علوم انسانی وجود دارد، اما چگونه قابل کمی‌سازی و مقایسه خواهد بود؟

واقعیت این است که تمام تصمیمات سیاستی مستلزم کمی‌سازی است و حتی تصمیمات ظاهراً غیر کمی هم، تأثیرات کمی دارند. پس باید رویکرد صحیحی برای ارزش‌گذاری، مقایسه و انتخاب اتخاذ کرد. به دلایلی که پیش از این اشاره شد و با توجه به احتمال ایجاد فضای دلسردکننده در بین پژوهشگران علوم انسانی و اجتماعی، استفاده از معیارهای یکسان برای ارزش‌گذاری این علوم و رشته‌های STEM^۱ (علوم تجربی، فناوری، مهندسی و ریاضیات) منطقی به نظر نمی‌رسد. از طرفی اگر این معیارهای ارزش‌گذاری چنان گسترده شوند که پژوهش‌های علوم انسانی و اجتماعی هم در آن جای بگیرند، آن‌گاه از بسیاری از بخش‌های دیگر درخواست‌هایی می‌رسد که فعالیت‌های خود را به عنوان واجد شرایط دریافت امتیازات مالی معرفی کنند! (Cunningham, 2007). «بازار^۲» نیز ابزار دیگری برای اختصاص یک عدد کمی به یک محصول است. مشکل در حوزه‌هایی بروز می‌کند که بازار نمی‌تواند معیار معتبری از ارزش ذاتی فعالیتی را که دارای ارزش عمومی است تعیین کند. در واقع این ارزش نه به‌طور کامل از طریق بازار اندازه‌گیری می‌شود و نه در بازار تحقق می‌یابد. هرچند که بازارهای رو به رشدی برای برخی اشکال از خروجی‌های علوم انسانی و اجتماعی وجود دارد، اما ارزش عمومی این علوم، چنان که گفتیم، به اندازه کافی و واقعی در بازار منعکس نمی‌شود (Bakhshi, et al., 2009).

این مشکلات، لزوم استفاده از تخمین‌هایی که امکان مقایسه بین استفاده‌های بدیل^۳ از بودجه عمومی را فراهم کند برجسته می‌سازد. شاید خالی از فایده نباشد که در این مقطع به سراغ آموخته‌های خود از علوم زیستی نیز برویم. بعد از وام گرفتن مفاهیم استعاری از علم زیست‌شناسی، همچون «بوم‌سازگان» در علم مدیریت و «تکامل» در اقتصاد تکاملی، و بسیاری دیگر از استعاره‌های ریشه‌ای^۴ که نقش پررنگی در فهم مفاهیم پیچیده و همچنین نظریه‌پردازی‌های جدید داشته‌اند، شاید بتوان در زمینه ارزش‌گذاری نیز از آموزه‌های علوم طبیعی و زیستی بهره گرفت، چرا که مسئله ارزش و در مواقعی ناملموس بودن آن در حوزه منابع طبیعی نیز

1. Science, technology, engineering, and mathematics

2. Market

3. Alternative

4. Root metaphors

مشکل‌ساز بوده است. ارزش اقتصادی کل منابع طبیعی را می‌توان به دو گروه کلی ارزش ابزاری یا استفاده‌ای^۱ و ارزش ذاتی یا غیر استفاده‌ای^۲ تقسیم کرد: ارزش‌های استفاده‌ای حاصل از کالاها و خدماتی هستند که به طور مستقیم توسط کاربران مصرف می‌شوند که به راحتی می‌توان به وسیله قیمت بازار یا ابزارهای دیگر آن را اندازه‌گیری کرد و در فرآیندهای تصمیم‌گیری دخالت داد. اما ارزش‌های غیراستفاده‌ای از آن‌جاکه مبادله نمی‌شوند نمی‌توان با قیمت‌های بازار آن‌ها را ارزش‌گذاری کرد. مونسینگ (Munasinghe, 1993) با همین رویکرد، در یک دسته‌بندی از ارزش کل اقتصادی دارایی‌های طبیعی، ارزش استفاده‌ای را به سه بخش ارزش استفاده‌ای مستقیم، ارزش استفاده‌ای غیرمستقیم^۳ و ارزش انتخاب^۴ تقسیم کرده است. در این دسته‌بندی ارزش‌های غیراستفاده‌ای نیز به دو دسته ارزش میراث^۵ و ارزش وجودی^۶ تقسیم می‌شود. مونسینگ اذعان می‌دارد که سه ارزش اخیر (ارزش انتخاب، ارزش میراث و ارزش وجودی) از جنس ارزش‌های ناملموس هستند که بازار نمی‌تواند تخمینی از مقدار آن‌ها ارائه کند.

از آن‌جاکه در ارزش‌گذاری تمام این اقسام، مطلوبیت افراد و تمایل آن‌ها برای استفاده یا حفظ و نگهداری این ارزش‌ها دخیل است، می‌توان یک مبنای حداقلی برای اندازه‌گیری، مقایسه و انتخاب یافت. این مسئله نه تنها در خصوص دارایی‌ها و منابع طبیعی صادق است، بلکه در خصوص منافع اجتماعی حاصل از علوم انسانی و اجتماعی نیز صدق می‌کند. افراد جامعه در

1. Use values

2. Non-use values

^۳ ارزش مستقیم به استفاد مستقیم از منابع مربوط می‌شود. در مورد جنگل درآمدهای بالقوه تفریحی و جهانگردی، استفاده از جنگل برای تفریح، اوقات فراغت، پیاده‌روی و غیره جزء ارزش‌های مستقیم آن محسوب می‌شود. ارزش‌های غیرمستقیم به منافی که افراد به طور غیر مستقیم و یا به عنوان نتیجه‌ای از فعالیت‌های اولیه منابع موجود به دست می‌آورند، مربوط می‌شود. خدمات زیست محیطی نظیر توانایی جنگل در جذب ترکیبات آلوده‌کننده هوا، جلوگیری از فرسایش خاک، کنترل سیلاب و تعدیل آب و هوا جزء ارزش‌های غیرمستقیم جنگل‌ها است.

4. Option value

ارزش انتخاب به تمایل شخصی به پرداخت هزینه برای نگهداری یا حفظ یک دارایی یا خدمات عمومی، حتی اگر احتمال کمی وجود داشته باشد که فرد واقعاً از آن استفاده کند یا نه، گفته می‌شود. در واقع اینکه گزینه‌های متنوعی برای انتخاب در دسترس باشد برای فرد مطلوبیت دارد.

5. Bequest value

تمایل به پرداخت افراد برای نگهداری از دارایی‌های طبیعی برای نسل‌های آینده است.

6. Existence value

ارزش وجودی ارزشی است که مردم تنها برای موجودیت آن منبع یا فعالیت‌های زیست محیطی قایلند، حتی اگر هرگز آن را ندیده یا استفاده نکنند. تمایل به پرداخت افراد تنها برای حفظ این موجودیت را ارزش وجودی می‌نامند.

شرایط اقتصادی و اجتماعی متفاوت، می‌توانند بین دو مطلوبیت ناهم‌جنس مانند بهره‌مندی از یک نمایش تئاتر و یا برخورداری از روش خاصی از روان‌درمانی انتخاب کنند و معین کنند که چقدر حاضرند برای آن‌ها بها پردازند.

این نوع از مطلوبیت‌ها را می‌توان در غیاب بازار، با بازارهای مصنوعی ارزش‌گذاری کرد. این فرایند به‌طور مستقیم بر موضوع تمایل به پرداخت^۱ مصرف‌کنندگان متکی است که رایج‌ترین روش آن روش ارزش‌گذاری مشروط (CVM) است که یک تکنیک اقتصادی مبتنی بر پیمایش^۲ برای ارزش‌گذاری خدمات بوم‌سازگانی و منابع غیر بازاری، مانند حفظ محیط زیست یا تأثیرات زیست‌محیطی مانند آلودگی است (Bateman & Großbritannien, 2002; Jeong, 2008). روش CVM تلاش می‌کند تا تمایل به پرداخت افراد را تحت سناریوهای بازار فرضی، تعیین نماید. به عبارت دیگر این روش سعی دارد روشن سازد که چگونه افراد تحت سناریوهای بازار فرضی، راضی به پرداخت هستند. همان‌گونه که از تعاریف برمی‌آید، این ارزش‌گذاری که در یک بافت^۳ بوم‌سازگانی سنجیده می‌شود، مقدار مطلق ندارد و در شرایط محیطی متفاوت نتایج متفاوتی به دست می‌دهد که مشابه وضعیت حاکم بر نتایج پژوهش‌ها علوم انسانی و اجتماعی است.

استفاده از چنین روش‌هایی برای ارزش‌گذاری ارزش‌های ذاتی (غیر ابزاری) علوم انسانی به ویژه در بخش هنر و فرهنگ به طور گسترده مورد استفاده قرار گرفته که از آن جمله می‌توان به پژوهش تروسی^۴ (Throsby, 2003)، نونان^۵ (Noonan, 2003; Noonan, 2004)، کوچیا^۶ (Cuccia, 2020) و سازلزار^۷ (del Saz-Salazar et al., 2019) اشاره کرد. اما به‌نظر می‌رسد خروجی‌ها و نتایج پژوهش‌ها علوم انسانی و اجتماعی در رشته‌هایی همچون فلسفه، جامعه‌شناسی، علوم سیاسی، علوم دینی و ... در مواقعی که خروجی‌هایی در قالب‌های هنری و فرهنگی (از قبیل هنرهای تجسمی، داستان، نمایشنامه، موسیقی، تئاتر، نقاشی و ...) نداشته باشند از این طریق نیز قابل ارزش‌گذاری نیست. جست‌وجو در پیشینه پیرامون ارزش‌گذاری‌های انجام شده توسط CVM نیز مؤید همین مسئله است.

1. Willingness to pay (WTP)
2. Survey
3. Context
4. Throsby
5. Noonan
6. Cuccia
7. Saz-Salazar

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود بکارگیری ابزارهای مناسب برای ارزش‌گذاری جنبه‌های ناملموس هزینه‌ها و فایده‌های مرتبط با علوم انسانی و اجتماعی، با پیچیدگی‌ها و دشواری‌های متعددی همراه است و هدایت موضوع ارزش‌گذاری در مسیر صحیح را با موانعی رو به رو کرده است. اصولاً ارزش‌گذاری‌هایی که فاقد پایه نظری و بی‌توجه به اصول حاکم بر تخصیص منابع مالی باشد، ممکن است ناکارآمد و در برخی مواقع آسیب‌زننده باشد.^۱ همان‌گونه که کریستروم (Kriström et al., 2002) نیز بیان می‌کند: «اندازه‌گیری بدون نظریه، عرصه خطرناکی از ارزش‌گذاری است». از این‌رو در این قسمت تلاش می‌کنیم تا مدلی برای دسته‌بندی علوم انسانی از حیث گذرگاه‌های مشارکت آن در بوم‌سازگان نوآوری ارائه کنیم. این مدل ابزاری برای طرح یک گفتمان جدید در خصوص مشارکت اجتماعی نتایج پژوهش‌ها علوم انسانی و اجتماعی و دلالت‌های سیاستی در بوم‌سازگان نوآوری است.

گذرگاه‌های مشارکت علوم انسانی و اجتماعی در بوم‌سازگان نوآوری

از آن‌جاکه نتایج حاصل از پژوهش‌های علوم انسانی و اجتماعی در بسیاری از موارد از جنس کالای عمومی^۲ است - به این معنا که قابل تملک نیست و هزینه بازتولید آن صفر است - ساز و کارهای اقتصادی بازار برای تخصیص بهینه منابع به این پژوهش‌ها با شکست مواجه می‌شود و مداخله دولت در این موارد ضروری به نظر می‌رسد. هنری هازلیت در کتاب معروف خود با عنوان «اقتصاد در یک درس» (Hazlitt, 2010)، ادعا می‌کند که برای تصمیم‌گیری صحیح اقتصادی دو قاعده باید مدنظر قرار گیرد: اول، منافع کل جامعه در نظر گرفته شود نه منافع یک گروه خاص؛ دوم، در کنار منافع مستقیم و کوتاه‌مدت چیزی که در این مقاله از آن با عنوان رویکرد ابزاری یاد کردیم، منافع بلندمدت و غیرمستقیم که در این مقاله تحت عنوان رویکرد ذاتی مطرح شد، نیز دیده شود.

در این‌جا از بعد دیگری نیز باید به این دسته‌بندی توجه شود. آیا نتایج حاصل از پژوهش‌ها علوم انسانی و اجتماعی، اعم از این‌که با ماهیت ابزاری خود به صورت صریح و کد شده در دسترس

1. Kriström

^۲ کالای عمومی حائز دو ویژگی است: تملک‌ناپذیری (تخصیص‌ناپذیری) یعنی همگان بدون پرداخت هزینه می‌توانند از آن بهره‌مند شوند و امکان حذف برخی افراد از دایره مصرف‌کنندگان آن کالا وجود ندارد؛ و رقابت‌ناپذیری (تقسیم‌ناپذیری) یعنی بازتولید سریع و بدون هزینه به گونه‌ای که استفاده یک نفر باعث کاهش استفاده دیگران نخواهد شد. به عنوان مثال در صورت پخش شدن یک قطعه موسیقی، همه حاضرین می‌توانند بدون کاهش بهره‌مندی دیگران از آن لذت ببرند (Suber, 2009).

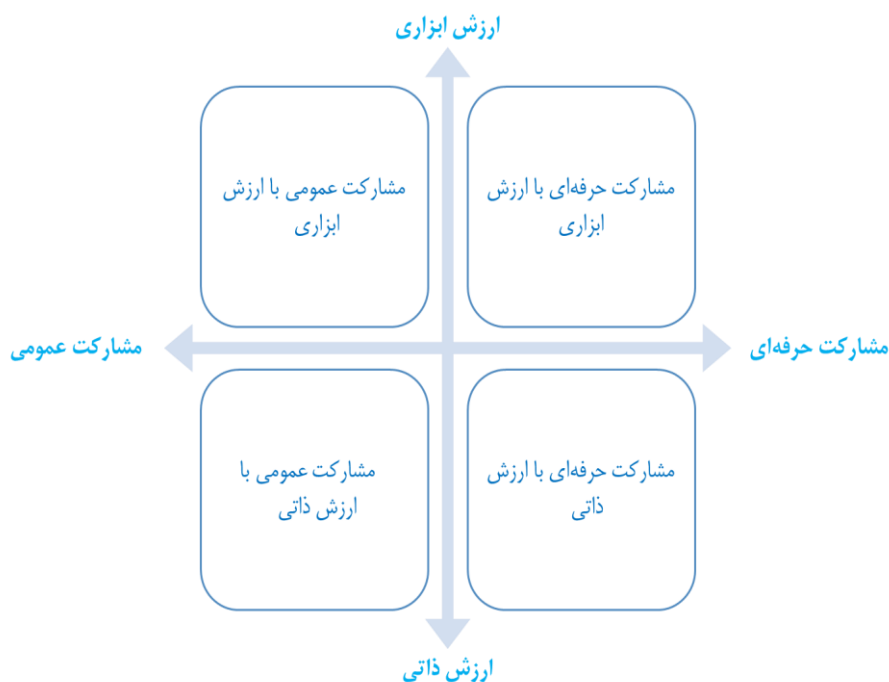
باشند و یا با ماهیت ذاتی خود جنبه ضمنی بیشتری داشته باشند، توسط عموم مردم قابل استفاده هستند؟ آیا می‌توان به تمام نتایج و خروجی‌های حاصله، به مثابه «کالای عمومی» با مشخصه‌هایی که ذکر شد نگریست؟ به نظر می‌رسد پاسخ مثبت نیست. استفاده از دانش تولید شده و سایر اشکال خروجی در پژوهش‌های علوم انسانی و اجتماعی، در برخی مواقع علاوه بر زیرساخت‌های ویژه، مستلزم وجود پایه دانشی حداقلی در افراد به‌کارگیرنده آن‌ها است. لذا این‌گونه نیست که هر بازیگری در بوم‌سازگان بتواند با دستیابی به این نتایج از منافع آن بهره‌مند شود.

نتایج و خروجی‌های برخی از اقسام علوم انسانی همانند علوم سیاسی، فلسفه و جامعه‌شناسی، در بافتار خاصی (همانند ساختار دولت و حاکمیت) و توسط متخصصان خود (مانند فلاسفه، خط‌مشی‌گذاران و مشاوران) قابل بکارگیری و استفاده است و نوآوری در این اقسام در سطح حرفه‌ای تحقق می‌یابد. این رشته‌ها عمدتاً دربرگیرنده نظریات و اندیشه‌های بنیادین است و زیربنای تفکر غالب در اداره یک کشور را تشکیل می‌دهد. از طرفی کمتر کاربردهای فوری از طرف آن‌ها مشاهده می‌شود. هرچند که بخشی از دانش و خروجی‌های تولید شده در این رشته‌ها قابل استفاده عموم نیز هست، اما نسبت کمتری را تشکیل می‌دهد. در مقابل رشته‌هایی مانند هنر، تاریخ، ادبیات، باستان‌شناسی و ... مشارکت عمومی‌تری دارند. عموم مردم به ماهیت و خاستگاه تاریخی و فرهنگی خود علاقه‌مند هستند و علاوه بر لذت‌های مستقیم، منافع ادراکی و تجربی فراوانی از این مسیر به دست می‌آورند. البته در این دسته نیز استفاده‌های حرفه‌ای در سطح کلان امکان‌پذیر است، از جمله توجه به پیشینه تاریخی برای درک بهتر سیاست‌های معاصر، استفاده از قالب هنر و رسانه توسط حاکمیت برای اداره و کنترل افکار عمومی و ... دسته دیگری از رشته‌های علوم انسانی و اجتماعی نیز در توزیع مشارکت خود در سطح عمومی و حرفه‌ای، متوازن به نظر می‌رسند. از آن جمله می‌توان به رشته‌هایی مانند حقوق، روان‌شناسی، اقتصاد و الهیات اشاره کرد. این رشته‌ها در یک سطح از قابلیت استفاده توسط آحاد جامعه برخوردارند و در سطحی تخصصی‌تر محل استفاده متخصصین امر هستند.

با این رویکرد، می‌توان الگوی مشارکت رشته‌های علوم انسانی و اجتماعی در بوم‌سازگان نوآوری را در دو بعد به تصویر کشید:

بعد اول، با ماهیتی هستی‌شناسانه، نحوه مشارکت نتایج پژوهش‌ها علوم انسانی و اجتماعی را نشان می‌دهد که از مشارکت ذاتی تا مشارکت ابزاری امتداد یافته است. این بعد به خوبی بیان‌گر تقابل دو دیدگاه اقتصاد محور ابزاری با توقع خروجی‌های فوری و ابزارکی و دیدگاه ذاتی با تأکید بر ارزش ماهوی این علوم است.

بعد دوم، سطح مشارکت (به لحاظ کاربران درگیر^۱) را توصیف می‌کند. این بعد از مشارکت در سطح حرفه‌ای (با نیاز به زیرساخت‌ها و پایه تخصصی و دانشی خاص) تا مشارکت در سطح عمومی (در زندگی روزمره افراد جامعه) امتداد یافته است. بر این اساس ماتریس نمودار ۲ به دست می‌آید که چهار ربع مشارکتی را که هر کدام به فراخور اقتضائات‌شان، سیاست‌های حمایتی و مالی خاصی را می‌طلبند نشان می‌دهد.



نمودار ۲. الگوی مشارکت علوم انسانی و اجتماعی در بوم‌سازگان نوآوری از منظر ارزش ذاتی / ابزاری و سطح عمومی / حرفه‌ای مشارکت (یافته‌های پژوهش)

ربع اول، «مشارکت حرفه‌ای با ارزش ابزاری»، دربرگیرنده مجموعه خروجی‌های پژوهش‌های است که به نوعی در تقویت عملکرد خدمات عمومی، رقابت‌پذیری اقتصادی کشور و بهبود کیفیت زندگی مشارکت می‌کنند. این خروجی‌ها می‌توانند در قالب ابزارهای اقتصادی، بسته‌های سیاستی، مقررات و رویه‌ها، فرایندها و شاخص‌های ارزیابی و ... باشند که از درون رشته‌هایی مانند علوم سیاسی، اقتصاد، مدیریت و ... متولد می‌شوند. دانش تولیدشده در این ربع عموماً کد شده و صریح است، اما استفاده از آن تخصص و زیرساخت‌های ویژه خود از جمله ساختار

حاکمیتی، زیرساخت‌های مدیریتی و ... را می‌طلبد و با عموم مردم به عنوان کاربر درگیر نمی‌شود. هرچند که نهایتاً منافع اجتماعی حاصل از آن‌ها توسط عموم احساس خواهد شد.

ربع دوم، «مشارکت عمومی با ارزش‌ابزاری»، اشتراک‌زبانی با مفهوم «صنایع خلاق»^۱ یا «صنایع فرهنگی» دارد و شامل خروجی‌های نوآورانه در قالب‌های سینما، نرم‌افزار، موسیقی، پویانمایی، بازی‌های رایانه‌ای، صنایع دستی، گردشگری، موزه‌داری، اسباب‌بازی و ... است که از رشته‌هایی مانند ادبیات، تاریخ، هنر، مردم‌شناسی و ... می‌جوشد. این ربع به طیفی از صنایع نرم اشاره دارد که مانند هر صنعت دیگری می‌توانند مولد ارزش افزوده اقتصادی باشند. این ربع جذابیت زیادی برای طرفداران گفتمان «تأثیر»، که پیش از این به آن پرداخته شد، دارد.

ربع سوم، «مشارکت عمومی با ارزش ذاتی»، ملازم با خروجی‌هایی با کارکرد هویت‌بخش و ارزش‌آفرین است. علوم انسانی و اجتماعی در این ربع، به‌طور مستقیم به شاد بودن و داشتن درک عمیق از هویت و زندگی فردی و اجتماعی کمک می‌کند. تجربیات شکل‌گرفته در این ربع، غنای حسی عموم مردم جامعه را ارتقا داده و نهایتاً کیفیت زندگی را بهبود می‌بخشد. تأثیر اقتصادی و خروجی‌های ابزارکی در این ربع به ندرت دیده می‌شود. دانش تولیدشده در غالب موارد ضمنی است و در تعاملات انسان‌ها تجسم یافته و در سراسر نظام اجتماعی به اشتراک گذاشته می‌شود و با توسعه سرمایه اجتماعی نمود می‌یابد. علوم دینی، باستان‌شناسی، جغرافیای انسانی، زبان‌شناسی و ... در این دسته جایابی می‌شوند.

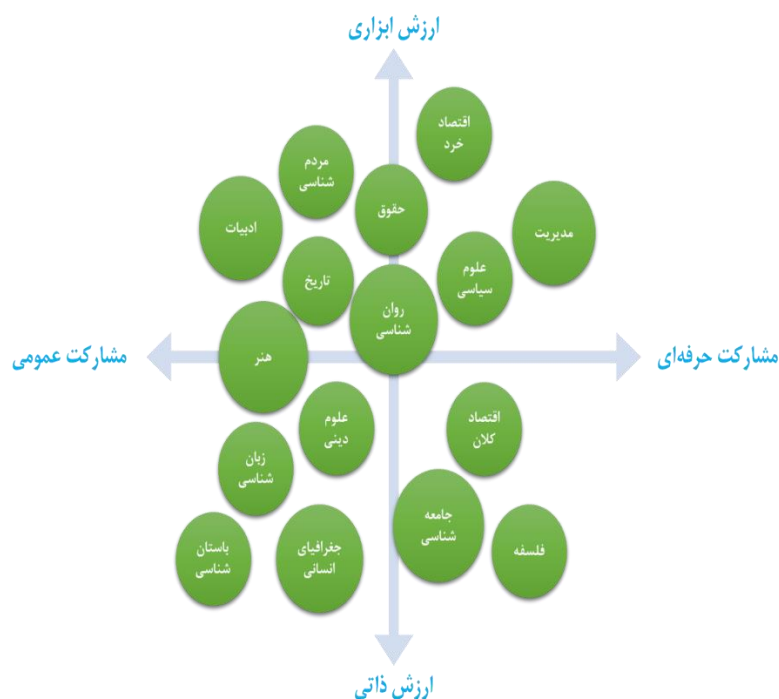
ربع چهارم، «مشارکت حرفه‌ای با ارزش ذاتی»، عمیق‌ترین ربع مشارکتی علوم انسانی و اجتماعی را تشکیل می‌دهد که شامل خروجی پژوهش‌ها علمی مانند فلسفه و جامعه‌شناسی است. این علوم دربرگیرنده نظریات بنیادین و مکاتب فکری راهبردی برای اداره و پیشرفت یک جامعه است. خروجی‌های این ربع، قابل استفاده توسط عموم مردم نیستند و به سطح بالایی از پایه دانشی برای بکارگیری نیاز دارند. از آن‌جاکه غالب دانش تولید شده در این سطح نیازمند ترجمه و فراوری برای ورود به سایر مناطق مشارکتی است، واسطه‌ها و حلقه‌های میانی در این ربع نقش مهمی برای انتقال منافع به کاربران نهائی را دارند. نظریات و مکاتب موجود در این ربع، می‌توانند به مثابه ورودی برای حوزه‌هایی همانند علوم تربیتی، روان‌شناسی، علوم شناختی و ... باشند.

^۱ صنایع خلاق، صنایعی هستند که ریشه در خلاقیت، مهارت و استعداد فردی داشته و ظرفیت ایجاد شغل و ثروت از طریق تولید و استفاده از مالکیت فکری دارند. صنایع خلاق محل تقاطع هنر، فرهنگ، تجارت و فناوری است. تمامی این فعالیت‌ها متمرکز بر مهارت‌های خلاق بوده، می‌توانند از طریق خرید و فروش و حقوق مالکیت معنوی، درآمد ایجاد کنند (UNCTAD, 2021).

در این بخش از پژوهش به منظور جایابی رشته‌های فراگیر علوم انسانی و اجتماعی در چهار ناحیه برآمده از نمودار ۲ که منجر به ارائه دسته‌بندی از رشته‌های علوم انسانی و اجتماعی از منظر گذرگاه‌های مشارکت آن‌ها خواهد شد از روش پیمایش با ابزار پرسش‌نامه استفاده شده است. جامعه آماری این پژوهش شامل ۷ خبره علوم انسانی و اجتماعی است که دارای تجربه تجاری‌سازی در این حوزه بوده و مسئولیت‌هایی در مراکز رشد و کارآفرینی مرتبط با علوم انسانی و اجتماعی داشته‌اند. به این ترتیب که در گام اول ماتریس مستخرج از بخش اول پژوهش که شامل چهار گذرگاه مشارکتی است در اختیار این خبرگان قرار گرفت. سپس طی پرسش‌نامه‌ای از آن‌ها خواسته شد تا رشته‌های فراگیر علوم انسانی و اجتماعی را در چهار ناحیه ماتریس مزبور جایابی و برای هر رشته مشخص کنند که از دیدگاه آنان تا چه میزان ماهیت ذاتی و یا ابزاری دارد. همچنین میزان مشارکت حرفه‌ای/عمومی آن رشته را مشخص نمایند.

در گام دوم و پس از تکمیل پرسش‌نامه‌ها توسط خبرگان، نتایج نهایی از طریق میانگین‌گیری از پاسخ‌ها حاصل شد که منجر به جایابی رشته‌ها در ماتریس مزبور گشت. به این ترتیب نمودار ۳ نتایج این پژوهش را در جایابی رشته‌های مختلف علوم انسانی و اجتماعی را در مدل چهار ربع مشارکتی نشان می‌دهد^۱.

^۱. رشته‌های جایابی شده در این شکل شأن مصداقی دارند و شامل تمام رشته‌های موجود در علوم انسانی و اجتماعی نیستند.



نمودار ۳. دسته‌بندی علوم انسانی و اجتماعی از جنبه مناطق مشارکتی در زیست‌بوم نوآوری (یافته‌های پژوهش).

دلالت‌هایی برای خط‌مشی‌گذاری در زمینه تأمین مالی پژوهش‌های علوم انسانی و اجتماعی

علوم انسانی و اجتماعی، سازنده نگرش‌ها و رویکردهای اساسی است که گروه‌های اجتماعی در قالب آن‌ها و بر مبنای بایسته‌های نظری آن‌ها اندیشیده و رفتار می‌کنند. به بیانی دیگر، علوم انسانی در هر سرزمینی به زندگی فردی هویت و معنا می‌بخشد و حیات جمعی مردم آن سرزمین را سامان می‌دهد. از این‌رو چالاکی یا واماندگی جوامع به ثبات، استحکام، توسعه و پویایی ابعاد نظری و عملی علوم انسانی وابسته است. اما بسیاری از مسئولان سیاسی، ارزش پژوهش‌های انجام‌شده در این حوزه را از دیدگاه مشارکت فوری آن‌ها در رشد اقتصادی برآورد می‌کنند. با این دیدگاه به غیر از بخش «صنایع خلاق» به سختی می‌توان جایی برای پژوهش‌ها سایر رشته‌های این حوزه یافت. در سخاوتمندانه‌ترین حالت، ممکن است بودجه‌ای برای این قسم از پژوهش‌ها با اهداف و مأموریت‌های خاص و از پیش تعیین‌شده اختصاص یابد. در حالی که به عقیده پولانی (Polanyi et al., 2000) نمی‌توان به پژوهش علمی و پیشرفت علمی فرم داد، چرا که علم

فقط از طریق گام‌های ذاتاً غیرقابل پیش‌بینی جلو می‌رود. علم باید مسائل خودش را دنبال کند و منافع کاربردی این پیشرفت‌ها نیز به همین صورت غیرقابل پیش‌بینی خواهند بود. از این‌رو هدایت پیشرفت علمی در راستای رفاه یا منافع اجتماعی عملاً غیرممکن است. علوم انسانی و اجتماعی می‌توانند در دراز مدت منافی را به همراه داشته باشند که ارزش نهائی آن‌ها قابل پیش‌بینی یا اندازه‌گیری نیست. تلاش بیش از حد برای هدایت آن‌ها به سوی اهداف خاص، به معنای نادیده گرفتن امکان مزایا و منافع غیرقابل پیش‌بینی است. از سوی دیگر، تأمین مالی وسیع پژوهش‌ها بدون برخورداری از یک منطق نظری، ممکن است آسیب‌هایی از جمله غیرپاسخگو شدن این علوم را به همراه داشته باشد که در بخش‌های پیشین به آن پرداخته شد. در این بخش تلاش شده است تا دلالت‌های خطامشی‌گذاری در تأمین مالی پژوهش‌های علوم انسانی و اجتماعی بر مبنای نظری مناطق مشارکتی آن‌ها در بوم‌سازگان نوآوری ارائه شود.

اگر بوم‌سازگان نوآوری را همان‌گونه که در بخش مقدمه اشاره شد، مجموعه تکامل‌یافته‌ای از بازیگران، فعالیت‌ها، مصنوعات، نهادها و روابط تکمیل‌کننده/ رقابتی بدانیم، علوم STEM و علوم انسانی و اجتماعی به اتفاق هم کل طیف دانشی یک پایگاه پژوهش‌های یکپارچه را تشکیل می‌دهند که تکمیل‌کننده و تکامل‌دهنده یکدیگرند. علوم انسانی به نوعی یک ملات برای ساختمان نوآوری محسوب می‌شود. این علوم، کالبدی برای شکل‌دادن به نوآوری است؛ یعنی آن چیزی است که می‌تواند نوآوری‌های فناورانه را مانند تن‌پوشی بر تن جامعه کند. بدون این علوم، نوآوری‌ها در جامعه قوام نیافته و تثبیت^۱ نمی‌شوند. بازیگران فعال در علوم انسانی و اجتماعی می‌توانند به نوعی نقش کارآفرین هنجاری^۲ را در ایجاد یک گفتمان و تأیید یک نوآوری و در نهایت عبور از شرایط قفل‌شدگی گذارهای اجتماعی-فنی بازی کنند (Antadze & McGowan, 2017). به همین سبب می‌توان استدلال کرد که تفکیک «بوم‌سازگان نوآوری» برای علوم STEM و علوم انسانی و اجتماعی منطقی به‌نظر نمی‌رسد و این‌ها همه در یک پایگاه دانشی به مثابه یک کل معنا پیدا می‌کنند. با تسری این استدلال به حوزه تأمین مالی پژوهش‌های مربوط به علوم انسانی و اجتماعی، به‌نظر می‌رسد تفکیک کامل ردیف بودجه علوم انسانی و اجتماعی، جز دامن زدن به نارضایتی هر دو گروه نسبت به توزیع مبالغ حمایتی، اثربخشی خاصی نداشته باشد. به علاوه ممکن است در ارتقای سطح شفافیت و پاسخگویی نیز مثرتر نباشد. بر همین اساس سیاست‌های تأمین مالی ذیل را برای هر ربع مشارکتی علوم انسانی و اجتماعی در بوم‌سازگان نوآوری پیشنهاد می‌دهیم:

1. Consolidation
2. Moral entrepreneur

ربع اول، «مشارکت حرفه‌ای با ارزش ابزاری»: خروجی‌ها و پژوهش‌های انجام گرفته در این ربع که نهایتاً توسط متخصصین به کار گرفته می‌شوند، غالباً با مأموریت‌ها و اهداف خاصی انجام می‌شوند. درست است که این مجموعه فعالیت‌ها بخشی از «علم» انسانی و اجتماعی را تشکیل می‌دهند، اما در خدمت مأموریتی خارج از «محدوده علم» قرار گرفته‌اند. اگر این مأموریت را یک غایت اجرائی در نظر بگیریم، ابزارهای مختلفی برای تحقق این غایت مورد نیاز است که انجام پژوهش‌ها نیز بخشی از این ابزارها را تشکیل می‌دهد. به عنوان مثال اگر برای حل یک مسئله اقتصادی در صنعت پتروشیمی به مجموعه‌ای از فعالیت‌ها نیاز باشد از جمله تغییر برخی فرایندها، ایجاد برخی زیرساخت‌ها و سکوها^۱ی مالی، بستن قراردادهایی با همکاران خارجی و ...، انجام گونه‌ای از پژوهش‌ها در حوزه اقتصاد، علوم سیاسی و مدیریت نیز بخش دیگری از این فعالیت‌ها را تشکیل می‌دهد. به عبارتی در این ربع خود «علم» هدف نیست، بلکه علم ابزاری است برای رسیدن به هدفی دیگر. تخصیص بودجه به این اقسام پژوهشی، بر عهده سازمان متولی تحقق این هدف^۲ است نه سازمان متولی علم و در قیاس با سایر ابزارهای تحقق آن هدف معین می‌شود نه در قیاس با سایر علوم.

ربع دوم، «مشارکت عمومی با ارزش ابزاری»: در این ربع کم در دستر، عمده خروجی‌های نوآورانه دارای ارزش اقتصادی قابل اندازه‌گیری از طریق ابزارهای اقتصادی و بازار هستند. به همین دلیل تحلیل‌های هزینه-منفعت و تصمیم‌گیری بر مبنای آن‌ها قابل انجام است. در مواردی نیز ممکن است مشابه ربع قبلی، پژوهش‌هایی برای تحقق یک خروجی نوآورانه خاص مورد نیاز باشد؛ به عنوان مثال مجموعه پژوهش‌های تاریخی و مردم‌شناسی برای ساخت یک فیلم سینمایی تاریخی. طبیعتاً انجام این پژوهش‌ها نیز در کنار سایر فعالیت‌های مورد نیاز برای ساخت این فیلم در بودجه کلی آن دیده خواهد شد. به طور کلی سهم دولت در تأمین مالی مستقیم این بخش کمینه است.

تفاوت این ربع و ربع پیشین در سهولت ارزش‌گذاری هدف بالادست است که به دلیل سطح درگیری عمومی، روش‌های مرسوم اقتصادسنجی کارآمد خواهند بود. در حالی که در ربع مشارکت حرفه‌ای، که بیشتر در سطح ملی و بخشی دیده می‌شود، تصمیمات سیاستی، نقش راهبردی بیشتری در ارزش‌گذاری هدف بالا دست دارند که بسته به شرایط سیاسی، اقتصادی و اجتماعی نتایج متفاوتی خواهد داشت.

1. Platform

^۲. از قبیل وزارت مربوطه، صنعت مربوطه، یا نگاه‌های مرتبط.

ربع سوم، «مشارکت عمومی با ارزش ذاتی»: در این ربع خروجی‌هایی با ارزش اقتصادی و از جنس ابزارکی کمتر دیده می‌شود و اگر هم در مواردی آورده اقتصادی وجود داشته باشد، وجه غالب آن نیست. «علم» در این ربع با ماهیت هویت بخش و ارزش‌آفرین، به خودی خود هدف محسوب می‌شود. به همین دلیل تصمیم‌گیری برای تخصیص بودجه به این دسته از پژوهش‌ها بر عهده نهاد متولی علم است که بر اساس شرایط فرهنگی و اجتماعی کشور تصمیماتی را در این زمینه اتخاذ خواهد کرد.

ربع چهارم، «مشارکت حرفه‌ای با ارزش ذاتی»: شاید پیچیده‌ترین لایه سیاست‌های تأمین مالی پژوهش‌های علوم انسانی و اجتماعی، مرتبط با این ربع باشد. بخشی از پژوهش‌های انجام گرفته در این ربع، تشکیل دهنده زیرساخت فکری و نظریات راهبردی برای اداره یک ملت است که قابل هدف‌گذاری و هدایت نیز نیست. اساساً هدایت چنین پژوهش‌های در مسیرهای خاص، منجر به عدم پیشرفت متوازن حوزه‌های نظری و نظریات آن‌ها شده و پیکره نهائی آن حوزه علمی را مفلوج و ناکارآمد خواهد ساخت. علوم واقع در این ربع مشارکتی، باید مسائل خودشان را دنبال کنند. منافع کاربردی این پیشرفت‌ها نیز به همین صورت غیرقابل پیش‌بینی خواهند بود. تصمیم‌گیری در این ربع، برخلاف مناطقی با ارزش ابزاری که تصمیمات از نوع اجرائی هستند، از نوع سیاستی است که به صورت تخصیص بالاسری علمی در کل نظام پژوهشی کشور توسط عالی‌ترین نهادهای علمی اتخاذ خواهد شد. سهم دولت در تأمین مالی این بخش بیشینه است.

همان‌گونه که در توضیح ربع چهارم در بند ۵-۲ گذشت، بخشی از پژوهش‌های انجام گرفته در این ربع، به منزله ورودی برای علمی مانند روان‌شناسی، علوم تربیتی و ... محسوب می‌شوند. در این موارد می‌توان از مدل تأمین مالی ربع اول استفاده کرد، به این معنا که بخشی از بودجه پژوهش‌های بنیادی انجام گرفته در زمینه فلسفه می‌تواند به عنوان درصدی از بودجه پژوهش‌های کاربردی در روان‌شناسی دیده شود که برای تحقق مأموریت خاصی انجام می‌پذیرند.

هرچند باید توجه داشت که در هر چهار ربع، انجام پژوهش‌های بنیادی (یا پژوهش‌ها آسمان آبی^۱) در هر صورت ضروری است که دولت و نهادهای بالادستی علمی موظف به تأمین مالی

1. Blue skies research

پژوهش‌های «آسمان آبی» که گاهی به جای عبارت «پژوهش‌های بنیادی» استفاده می‌شود، به پژوهش‌هایی اشاره دارد که کاربردهای آن‌ها در دنیای واقعی بلافاصله آشکار نمی‌شوند و به نوعی کنجکاوی محور و بدون هدف روشن انجام می‌شوند (Bell & Hollows, 2005).

آن‌ها هستند، چراکه ارزش حاشیه‌ای این پژوهش‌ها برای جامعه، بیش از ارزش آن برای یک فرد یا سازمان یا بخش است. بنابراین در چنین شرایطی که فرصت‌های سودآوری خصوصی منعکس‌کننده تمام منافع اجتماعی نیستند، سازوکار اقتصاد رقابتی، برای تخصیص بهینه منابع به این پژوهش‌ها شکست می‌خورد و لازم است دولت در این مورد مداخله نماید. اما منطق دسته‌بندی ارائه شده در این مقاله، مقایسه سهم دولت نسبت به سهم بخش خصوصی در انجام سرمایه‌گذاری و حمایت‌های مالی است که توسط نویسندگان این مقاله پیشنهاد شده است، یعنی هرچه از مبدأ مختصات، به سمت محورهای مشارکت حرفه‌ای و ارزش ذاتی حرکت کنیم، سهم دولت در تخصیص منابع بیشتر می‌شود. به این صورت، در هر ربع نسبت متفاوتی از سهم دولت و نهادهای علمی نسبت به سهم بخش خصوصی وجود خواهد داشت. نمودار ۴ تقریب شماتیکی از میزان مشارکت دولت و نهادهای متولی علم در مقایسه با بخش خصوصی در تأمین مالی هر ربع مشارکتی علوم انسانی و اجتماعی را بر اساس برآورد نویسندگان نشان می‌دهد. این نمودار اگرچه محاسبات دقیقی را در خصوص نسبت سهم مشارکتی هر دو نهاد تأمین مالی ارائه نداده است، اما به صورت تقریبی نشان می‌دهد که در هر ناحیه، کدام یک از دو نهاد تأمین مالی مشارکت بیشتری در تأمین مالی برنامه‌های پژوهشی خواهد داشت.

در نهایت باید گفت، ما در دنیایی بیش از حد به‌هم‌پیوسته در حوزه سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و محیطی زندگی می‌کنیم که شکلی چندوجهی به جهانی شدن می‌دهد (García, 2020). چنین محیطی مستلزم استفاده از اشکال جدید ارتباط بین بازیگران مختلف فناوری، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی است که ممکن است عضوی از جامعه دانشگاهی نباشند. به‌نظر می‌رسد راه‌حل مشکلات کنونی اجتماعی مانند تغییرات آب‌وهوایی، مسائل بهداشت عمومی، سال‌خوردگی جمعیت، فقر و ... نیازمند اتخاذ رویکرد بوم‌سازگانی با ویژگی‌های مکمل‌بودگی^۱ و هم‌وابستگی^۲ در میان کنش‌گران بوم‌سازگان است^۳. از این‌رو است که هم‌سوسازی و هم‌گام‌سازی نتایج پژوهش‌های علوم انسانی و اجتماعی با چالش‌های واقعی دنیایی که در آن زندگی می‌کنیم و در نتیجه مرتبط^۴ نگه داشتن این علوم، با اتخاذ رویکرد بوم‌سازگانی میسر خواهد بود. این مقاله با ارائه تصویری از گذرگاه‌های مشارکت علوم انسانی و اجتماعی در بوم‌سازگان نوآوری به مثابه یک کل، چه در حوزه علوم STEM و چه در حوزه علوم انسانی و اجتماعی، تلاش کرد

1. Complementarity

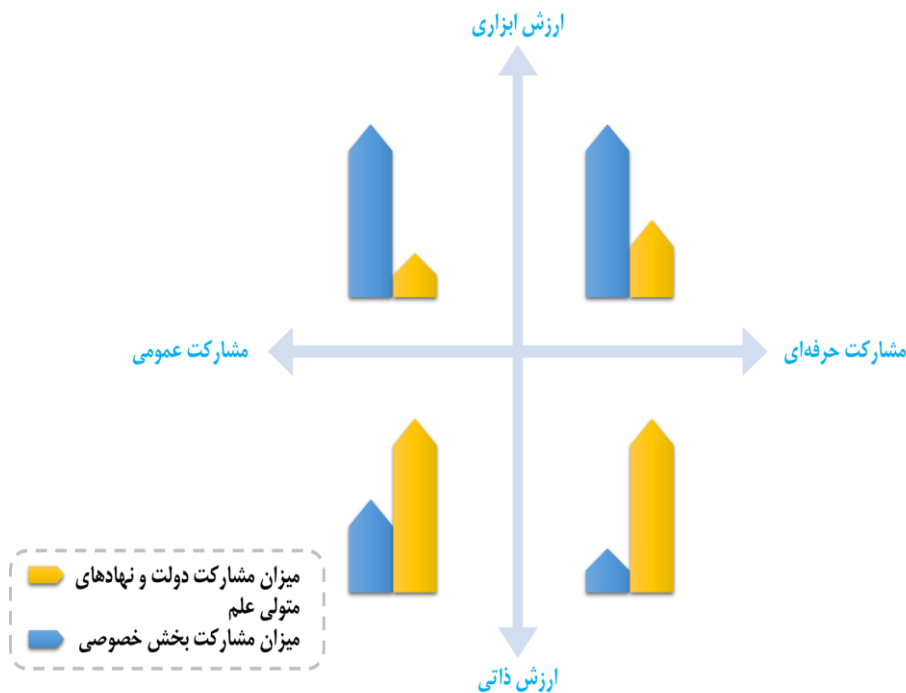
2. Interdependence

^۳ .مکمل‌بودگی بین کنش‌گران زمانی اتفاق می‌افتد که فعالیت‌های آنها به خلق یا ارتقای گزاره ارزش کمک می‌کند.

هم‌وابستگی نیز به این موضوع اشاره دارد که بین فعالیت‌های آنها در ساختار سیستم ارتباط وجود دارد

4. Relevant

تا دلالت‌هایی برای خط‌مشی‌گذاران در تأمین مالی پژوهش‌های این حوزه به طریقی که هم‌سو با چالش‌های واقعی جامعه باشد ارائه دهد و از طرفی حوزه‌هایی با ارزش ذاتی و ناب را که مسیری غیرقابل پیش‌بینی و غیرقابل هدایت را دنبال می‌کنند در نظر داشته باشد.



نمودار ۴. مقایسه میزان مشارکت دولت و نهادهای متولی علم با بخش خصوصی در تأمین مالی علوم انسانی و اجتماعی در بوم‌سازگان نوآوری (بر اساس برآورد نویسندگان مقاله).

مآخذ

- Abreu, M., & Grinevich, V. (2013). The nature of academic entrepreneurship in the UK: Widening the focus on entrepreneurial activities. *Research Policy*, 42(2), 408–422.
- Adner, R. (2006). Match your innovation strategy to your innovation ecosystem. *Harvard Business Review*, 84(4), 124-141.
- AHRC. (2009). Leading the world: The economic impact of UK arts and humanities research, in arts and humanities research council. *Journal of Social Sciences*, 8(4), 190-211.
- Antadze, N., & McGowan, K. A. (2017). Moral entrepreneurship:

- Thinking and acting at the landscape level to foster sustainability transitions. *Environmental Innovation and Societal Transitions*, 25(5), 1–13.
- Bakhshi, H., Freeman, A., & Hitchen, G. (2009). *Measuring intrinsic value-how to stop worrying and love economics*. UK: Munich Personal RePEc Archive.
- Bakhshi, H., Schneider, P., & Walker, C. (2009). Arts and humanities research in the innovation system: The uk example. *Cultural Science Journal*, 2(1), 344- 365.
- Bateman, I., & Grobbrittannien, D. T. (2002). *Economic valuation with stated preference techniques: A manual*. Britania: Edward Elgar Cheltenham.
- Belfiore, E. (2015). Impact, value and bad economics: Making sense of the problem of value in the arts and humanities. *Arts and Humanities in Higher Education*, 14(1), 95–110.
- Bell, D., & Hollows, J. (2005). *Science, technology and culture*. UK: McGraw-Hill Education.
- Benneworth, P. (2015). Tracing how arts and humanities research translates, circulates and consolidates in society.. How have scholars been reacting to diverse impact and public value agendas? *Arts and Humanities in Higher Education*, 14(1), 45–60.
- Crossick, G. (2006). *Knowledge Transfer Without Widgets: The Challenge of the Creative Economy: A Lecture to the Royal Society of Arts in Leeds on 31 May 2006*. London: Goldsmiths, University of London.
- Cuccia, T. (2020). *Contingent valuation, in handbook of cultural economics*. Britania: Edward Elgar Publishing.
- Cunningham, S. (2007). Oh, the Humanities!: Australia's innovation system out of kilter. *Australian Universities*, 49(8), 28–30.
- Del Saz-Salazar, S., Navarrete-Tudela, A., Alcalá-Mellado, J. R., & del Saz-Salazar, D. C. (2019). On the use of life satisfaction data for valuing cultural goods: A first attempt and a comparison with the Contingent Valuation Method. *Journal of Happiness Studies*, 20(1), 119–140.
- Elyasi, M., & Malekifar, F. (2019). STI Policies to Augment Innovation Ecosystems. *Journal of Science & Technology Policy*, 11(2), 209-220.
- Freeman, R., Freeman, C., & Freeman, S. (1987). *Technology, policy,*

- and economic performance: Lessons from Japan.* Japan: Burns & Oates.
- Garcia, D. A. (2020). Building ecosystems of innovation in humanities and education. *International Journal of the Humanities*, 17(1), 1–13.
- Geels, F. W. (2002). Technological transitions as evolutionary reconfiguration processes: A multi-level perspective and a case-study. *Research Policy*, 31(8–9), 1257–1274.
- Granstrand, O., & Holgersson, M. (2020). Innovation ecosystems: A conceptual review and a new definition. *Technovation*, 90(14), 10209-10220.
- Gulbrandsen, M., & Aanstad, S. (2015). Is innovation a useful concept for arts and humanities research?. *Arts and Humanities in Higher Education*, 14(1), 9–24.
- Hazlitt, H. (2010). *Economics in one lesson: The shortest and surest way to understand basic economics.* UK: Currency Press.
- Holden, J. (2004). *Capturing cultural value: How culture has become a tool of government policy.* India: Demos Press.
- Jacobs, G., & Cleveland, H. (1999). *Social Development Theory.* British: ICPD Press.
- Jeong, D.-Y. (2008). Socio-economic costs from yellow dust damages in South Korea. *Korean Social Science Journal*, 35(2), 1–29.
- Kristrom, B., Dasgupta, P., & Lofgren, K. G. (2002). *Economic theory for the environment: Essays in honour of Karl-Goran Maler.* England: Edward Elgar Publishing Ltd.
- Moore, J. F. (1996). The death of competition: Leadership and strategy in the age of business ecosystem. London: In HarperBusiness.
- Munasinghe, M. (1993). *Environmental economics and sustainable development.* American: World Bank Publications.
- Noonan, D. S. (2003). Contingent valuation and cultural resources: A meta-analytic review of the literature. *Journal of Cultural Economics*, 27(3), 159–176.
- Noonan, D. S. (2004). Valuing arts and culture: A research agenda for contingent valuation. *The Journal of Arts Management, Law, and Society*, 34(3), 205–221.
- Olmos-Peñuela, J., Benneworth, P., & Castro-Martinez, E. (2014). Are ‘STEM from Mars and SSH from Venus’?: Challenging disciplinary stereotypes of research’s social value. *Science and*

- Public Policy*, 41(3), 384–400.
- Polanyi, M., Ziman, J., & Fuller, S. (2000). The republic of science: Its political and economic theory *Minerva*, 38(1), 54-73.
- Russell, M. G., & Smorodinskaya, N. V. (2018). Leveraging complexity for ecosystemic innovation. *Technological Forecasting and Social Change*, 136, 114–131.
- Sharra, R., & Nyssens, M. (2010). Social innovation: An interdisciplinary and critical review of the concept. *Universite Catholique de Louvain Belgium*, 1(3), 15.
- Small, H. (2013). *The value of the humanities*. UK: Oxford University Press.
- Smorodinskaya, N., Russell, M., Katukov, D., & Still, K. (2017). Innovation ecosystems vs, innovation systems in terms of collaboration and co-creation of value. *Proceedings of the 50th Hawaii International Conference on System Sciences*. Korea, Hawaii International.
- Suber, P. (2009). Knowledge as a public good. *Sparc Open Access Newsletter*, 6(2), 511- 533.
- Throsby, D. (2003). Determining the value of cultural goods: How much (or how little) does contingent valuation tell us?. *Journal of Cultural Economics*, 27(3), 275–285.
- UNCTAD. (2021). Creative industry towards a new globalized creative economy. *third United nations conference on trade and development*. United State: Creative Economy.